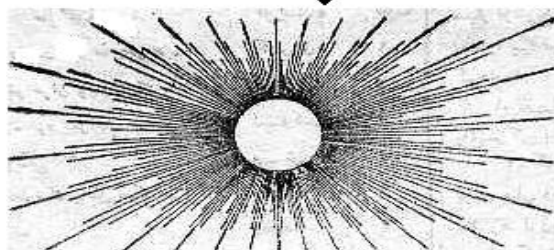




خدا باماست



دفاع شادروان

احمد کسروی

از: سرپاس مختاری و پزشکی احمدی

بکوشش: ب.ب.ح.ن.

روزنامه پرچم و پرچم هفتگی: ۱۳۲۱ و ۱۳۲۲

ارمغانی از: (باور) ۱۲

۱ پروا^۱ شود :

- الف - در نوشته های شادروان کسروی ؛ همیشه « من » خود نویسنده است و « ما » بمعنی گروه « آزادگان » یا « همباوران » با اندیشه های آن شادروان میباشد . (باور)
- ب - در نوشته های شادروان همیشه پیشوند « ب » بواژهٔ پسین می چسبد . مانند : بمن ، ببازار ، برفت ، بدرود ، بدینسان . پیمان سال ۳ سائهای ۵۸۰ تا ۵۸۴ « شماره نهم » و « نوشته های کسروی در زمینهٔ زبان فارسی » بکوشش شادروان حسین یزدانیان سائهای ۲۳۸ و ۲۳۹ گفتار : پدرود ، دیده شود . (باور)
- پ - برای شناختن « زمان های » زبان فارسی و اینکه چرا شادروان در برخی از جمله ها از « ی » سود میبرد ، کتاب « زبان پاک » نوشته آن شادروان دیده شود . (باور)
- ت - پیمان : « مهنامه » و پرچم : « روزنامه » ، « نیمه ماهه » و « هفتگی نامه » [بوده که شادروان از سال ۱۳۱۲ تا ۱۳۲۳ چاپ و میپراکند . (باور)
- ج - این دفاع در ده بخش نوشته شده و (باور) نیز (بدلائل فنی) ناچار گردیده آنرا در ده بخش ارمغان گرداند . با (بهم پیوستن) بخش ها ، بهمهٔ « دفاع » شادروان دسترسی خواهید یافت . (باور)
- چ - زیرنویس های این کتاب از شادروان است ، زیرنویس هایی که بر آن ها زندهایی نوشته شده و نیز پیکره هایی که در درون [(کروش) جای گرفته اند ، همگی از (باور) است . (باور)
- خ - (باور) کوشیده است که معنی « هر واژهٔ نو » را در زیرنویس همان سات بنویسد . چنانچه واژه ای معنی نشده باشد ، واژه نامهٔ پایان کتاب دیده شود . (باور)
- د - از خوانندگان گرامی سپاسگزار خواهیم بود که چنانچه خرده و یا پیشنهادی باین چاپ دارند بسایت شادروان کسروی آگاهی دهند تا خواست آنها را بدیده گرفته هرچه زودتر بانجام رسانیم . (باور)



دارنده پیمان درپانزده سال پیش

شادروان احمد کسروی تبریزی

زایش : ۴شنبه هشتم مهرماه ۱۲۶۹ مرگ جانگداز : ۲شنبه بیستم اسفند ماه ۱۳۲۴

این پیکره از چاپ یکم کتاب « بخوانند و داوری کنند » سال ۱۳۲۳ برگرفته شده [

پیشگفتار

در سوم شهریورماه ۱۳۲۰ که دولتهای روس و انگلیس بدست آویز گرایش رضا شاه بآلمان ، و بخواست پنهانی « یاری رساندن بدولت شوروی » ایران را اشغال کردند و رضا شاه بناچار از پادشاهی کناره گیری کرد ، داستان محاکمه پر سر و صدا و جنجالی سر پاس مختاری و پزشک احمدی و دیگران پیش آمد و زمانی دیدگان را بآن سو کشاند . شادروان احمد کسروی وکیل تسخیری پزشک احمدی و مختاری بوده و ناگزیر بایستی از پرونده بزهکاران دفاع قانونی نماید ، کاریکه از دیدگاه بسیاری از ایرانیان برای او جز زیان چیز دیگری نداشت زیرا افکار عمومی آنان را بحق یا بناحق محکوم کرده بود . با اینحال فرصتی برایش پیش آورد که توانست گوشه ای از انگیزه های عقب ماندگی توده ایران و پیدایش دیکتاتوری را روشن گرداند و خائنین را بشناساند .



[رضا شاه]

از کسانیکه خودشان را ستم دیده می شناسانیدند بازماندگان شیخ خزعل بودند : یکی از محاکمه های جنجالی و پر سر و صدای پس از سوم شهریورماه ۱۳۲۰ و کناری گیری رضا شاه از سلطنت ، محاکمه سرپاس مختاری و پزشک احمدی و دیگران را باید شمرد .

باید دانست شیخ خزعل بحکم دولت ایران درخوزستان حکومت میکرد ، و بانگیزه ناتوانی و ناپایداری دولتها که بآنجا نمی پرداختند ، او رفته رفته قدرت بدست آورده ، میکوشید خوزستان را از ایران جدا سازد و

حکومت مستقلی برای خود و خاندانش بنیان گذارد . دولت سردار سپه که بخود آمده میخواست در آنجا نفوذی بدست آورد و قدرتی نشان دهد ، بایستی اداره های نیرومندی پی افکند و سامانی بکارها دهد . یکی از اداره ها عدلیه بود ، برای این کار بشخص نیرومند و کاردانی نیاز داشتند تا خواست دولت را در آنجا پیش ببرد . شادروان کسروی که از هنگام استخدام خود در وزارت عدلیه در سال ۱۲۹۸ تا سال ۱۳۰۲ خورشیدی وظیفه خود را با کاردانی و شایستگی و پاکدامنی انجام داده و شناخته شده بود ، برای این کار بدیده گرفته باو پیشنهاد میشود . با اینکه با بودن حاکم نیرومندی مانند شیخ خزعل اینکار دشوار مینمود و خطراتی در پی داشت ، اما شادروان کسروی با شرایطی میپذیرد و بخوزستان میرود و عدلیه را بنیاد میگذارد .

]



شیخ خزعل « سردار نصرت »^۱ [

چون عدلیه بسود شیخ خزعل نبوده و خواهشهای بیجای او را انجام نمیداده ، درگیری سختی میان او و شیخ خزعل پیش میآید تا آنجا که بیم جان او میرود . این کشمکش دنباله داشته تا روزیکه سپاه بخوزستان میرسد و شیخ خزعل ، تسلیم میشود ، کارمندان دولت که مخالف خزعل بودند بویژه رئیس عدلیه که راهبر آنان بوده از مرگ میرهند . اینبار سپاه بفرماندهی سرتیپ فضل الله خان (سپهبد زاهدی کودتاجی

۲۸ مرداد ۱۳۳۲) دست ستم باز کرده و بمردم زور میگوید . خود محکمه پدید آورده ، مانند گذشته از شاکیان ، ده یک و از سوی دیگر نیم ده یک میگیرند . پیداست بعدلیه راه نمیدهند . این بار او با فرمانده سپاه و

۱- [در گفتارهای « شیخ خزعلخان و کارهای او - ۴ - » که در ساتهای آینده خواهد آمد « سردار اقدس » نوشته شده .]

دستیارش « **میرزا احمد عمارلو**^۱ » درگیری پیدا می کند ، پس از کشمکشهایی که با آنان می رود ، پاد آوازش بکابینه در تهران میرسد از این رو او را بتهران میخوانند .

با اینکه دولت از کوششهایی که او درخوزستان بکار برده و رنجهایی که کشیده بود ارجشناسی نموده میستاید اما کاری باو داده نمیشود . حقوق انتظار خدمت هم دشواری پیدا کرده پرداخت نمیگردد . بهرحال پس از چندی بیکاری و تنگدستی « **علی اکبر داور** » وزیر عدلیه که از پیرامونیان خود بویژه تیمورتاش وزیر نیرومند دربار ، نام کسروی را بپاکدامنی و کاردانی ، بسیار شنیده بود ، با این شرط که : « **عمّامه را برداشته کلاه گزارد و عکس گرفته برایش بفرستد** » او را بمدعی العمومی تهران برمیگزیند .

کسروی می نویسد : « **لیکن جای سخن بود که آیا خواهم توانست در مدعی العمومی بمانم ؟. زیرا مدعی العموم کسی بایست بود که از یکسو دستورهای داور و از سوی دیگر خواهشهای شهربانی را از قانون جلوتر گیرد و آنها را از خود خشنود گرداند . چنین کاری از من برنیامدی . آنگاه چنانکه سپس دانسته شد میرزا کاظمخان^۲ خواهی جایگاه من میبوده و از گام نخست میکوشیده که با تیره گردانیدن اندیشه داور در باره من بآرزوی خود رسد . پدرش بهمراهی حاجی سید نصرالله^۳ و دیگران بدگوییهای از من میکرده اند »**

از این رو هنوز بیست روز از این « **انتصاب** » نمی گذشت که او را ببهانه بازرسی بخراسان میفرستند . پس از انجام کارهایی بس شنیدنی و واگذاری کارهای تازه باو ، نیرنگ کم رنگ میبازد . او که مدعی العموم تهران میبود وزارت عدلیه ببازرسی شهرهای خراسانش فرستاده بود !! . چهار تلگراف بعدلیه پی هم می فرستد که کارها انجام یافته و آماده بازگشت بتهران هستم . پاسخ تلگراف چهارم چنین می بود :

۱- [نماینده آخوند خراسانی با دستار و عبا در جنگهای تبریز « سالهای (۱۲۸۷) و (۱۲۸۸) خورشیدی »

۲- پسر محسن صدر « صدراالاشراف » است . صدراالاشراف نیز همانستکه در زمان محمد علی میرزا در محکمه باغشاه آزادیخواهان تهران را بکیفر میرسانید و (بجلاذ باغشاه) پر آوازه شد و سرانجام در سال (۱۳۲۴) در دولت (مشروطه) بنخست وزیری رسید !!!

۳- همان حاج سید نصرالله تقوی است که با صدراالاشراف و سید حبیب اله از پیرامونیان (محمد علی فروغی) و همگی فراماسون و از « دسته بدخواه » (کمپانی خیانت) میبودند . کتاب « زندگانی من » نوشته شادروان دیده شود . [

« بی اجازه حرکت نکنید » . او تلگراف پنجم را چنین مینویسد : « وزارت جلیله عدلیه بی اجازه حرکت کردم » !! .

او بتهران باز می گردد و از کار کناره می گیرد . یکماه می گذرد ، نه او بسر کار می رود و نه وزارتخانه
کناره جویی او را میپذیرد . سرانجام وکالت را برمیگزیند و با نامه نویسی ها و پافشاریها ، داور هم کناره جویی او
را میپذیرد و هم جلو وکالت را نمی گیرد .

]



[**علی اکبر داور وزیر عدلیه**

شادروان یکسال بیشتر در وکالت گذرانید . در زمان وکالت است که تکان سختی در روان او پدید آمد و
چون سفر گیلان می رود آن تکان هرچه سخت تر شد که داستان آنرا در کتاب « یکم آذر ۱۳۲۲ »
توانید خواند . در پاییز ۱۳۰۷ آقای عبدالله بهرامی که تازه معاون وزیر عدلیه شده بود از او میخواهد که بعدلیه
بازگردد و در این باره سخت پافشاری می کند . شادروان کسروی پاسخ می دهد : « **نظر شما را**

می پذیرم . ولی دارالوکاله را بهم نخواهم زد تا داور بیاید و با او شرطهایی کنم .»

پس از بازگشت داور و با بودن تیمورتاش گفتگویی می‌رود و داور شادروان را رییس کل محاکم بدایت گردانیده حقوق رتبه هشت را منظور میگرداند . شادروان از ۲۹ دیماه ۱۳۰۷ بشعبه یکم بدایت رفته و هجده ماه با پاکدامنی و آزاد اندیشی بکار پرداخته و کارها را با چابکی و تندی بسیار بانجام می رساند . لیکن همیشه بقانون شکنان و زور ورزان سخت گرفته « **قانون** » را باجرا در میآورد . اما چون او پای بند قانون بود و گردن بدستورهای وزیر عدلیه (**داور**) نمیگزارده و رای دادگرانه میداده ، از این رو قدرتمندان بودن او را در عدلیه نمیخواستند و پی فرصتی بودند که دشواری برایش فراهم کنند و او را از عدلیه دورگردانند .

این فرصت پیش آمد : پرونده شکایتی که کشاورزان دیه اوین از دربار رضا شاهی کرده بودند ، بمحکمه او که رئیس کل بدایت بوده فرستاده شد ، زیرا میدانستند او با پایبندی بقانون رای را بسود کشاورزان خواهد داد . این رای میتواند او را از دادگستری دور گرداند . بهرحال چون حق بجانب کشاورزان بوده و رای بسود آنان داده ، خود برای اجرای حکم با مامورین بدیه اوین می رود و با بودن او حکم اجرا می گردد ، پیداست که بدربار رضا شاهی سخت برمیخورد و مورد اعتراض قرار می گیرد ، تیمورتاش که وزیر دربار بوده از او بازخواست میکند و علت را جویا میشود .]



عبدالاحسین تیمورتاش « وزیر دربار رضا شاه » [

بهتر است پاسخ را از نوشته خود کسروی بیاوریم (زندگان من صفحه ۳۲۳) : « فردا آقای فاضل دوباره آمد و گفت : آقای وزیر دربار امروز منتظر شماست ». هنگام عصر بدربار رفتم . همانکه از در رسیدم تیمورتاش با لحن پر خاش گفت : « آقا چرا بما میتازید؟! ... گفتم : اگر نظر حضرت اشرف بموضوع اوین است بهتر است توضیح دهم . گفت : بفرمایید . گفتم : قاضی در رای خود آزاد است ... سخن مرا بریده گفت : قاضی در رای خود آزاد است؟! قاضی مستخدم دولت است !! ... گفتم : قاضی مستخدم دولت نیست . قضاوت خودش قوه جداییست . گفت : اینها حرف دموکراتهاست !. گفتم حرفهای قانونست . قاضی تا آزاد نباشد قاضی نتواند بود . خواهشمندم حرفهایم را تا بآخر گوش دهید . چون دیگر خاموش ایستاد سخن خود را ادامه داده گفتم : اولاً اینکه اعلیضرت وکیل میگیرد و در عدلیه عرضحال میدهد این معنایش آنست که میخواهد پیروی از قانون کند . شما اگر میخواستید پیروی از قانون نکنید چرا عرضحال دادید و بعدلیه آمدید؟! اگر میخواستید پیروی از قانون کنید پس چه گله از من دارید؟! ثانیاً پس چرا شما آنرویش می بینید که من حکمی داده ام و دیهی را از تصرف دربار خارج گردانیدم . ولی آن رویش را نمی بینید که همان حکم من و اجرای آن چه تاثیری در دلهای مردم خواهد داشت و چه نام نیکی را برای دولت تهیه خواهد کرد؟! ثالثاً من رای دربار اصل وقفیت نداده ام . آن موضوع در میان نبوده . رای من در زمینه چگونگی اجرا بوده . در آن باره هم اگر گناهی هست بگردن وکیل دربار است . فاضل الملک نه خودش قانون میداند و نه شاگردهایش . عرضحالی می دهد پر از نواقص و توقع دارد که

قضات با احترام او چشم از نواقص بپوشند و این هم کار هرکس نیست . در همان دوسیه اوین بجای آنکه از همه خرده مالکین تظلم کند تنها از چند تن تظلم کرده ولی در مرحله اجرا علیه همه اجرا کرده اند ، اینکار غلط بود که من باز گردانیدم .

رابعا من خودم بدیه رفتم و دیدم . این کشاورزان زمینها را آباد گردانیده اند ، ریشه بروی زمین میدارند ، درختهای کهنسال میدارند ، خانه ها ساخته اند . دربار هر کاریکه میکند اقلا باید بهای ریشه و درخت و خانه آنها را بپردازد . رفتار خشونت آمیز خالصی زاده جز ظلم صریح نیست .

همه چیز بکنار ، این چه صورتی دارد که یکدسته کشاورزان و رنجبران بنام اینکه شاه و دربار بآنها ظلم کرده در شهر بگردند و همه جا ناله کنند و در همه جا گفته شود بروید بعدلیه ، در عدلیه هم بتظلمشان گوش نداده محکومشان کنند و باز گردانند – آیا این بآبروی دولت بر نمی خورد؟! . « .

اینها را که می گفتم نیک گوش میداد و رام شده بود . این بود گفت : « من میدانستم که شما آدم خامی نیستید و البته ملاحظه ای داشته اید . آمدند و گفتند شما می خواهید شهرت پیدا کنید ، می خواهید راه مدرس را پیش گیرید . اعلیحضرت را هم عصبانی کردند ... حال تکلیف چیست؟! . « . گفتم : « اگر نظر مرا می پرسید بهتر است کمیسیون تشکيل دهید و نمایندگان کشاورزان را هم بخواهید و بهر حال آنها را راضی گردانید که باز بتوانند بکار کشاورزی خود بپردازند . « .

گفت : « این کار را می کنیم . ولی باید خود شما در آن کمیسیون
باشید » .

بهرحال پس از چندی کسروی را از عدلیه دور میگردانند ، ناگزیر پروانه وکالت گرفته از آن پس برای
اداره زندگانی خود بآن میپردازد . کاریکه کسانی زبیده او نمیدانند و ایراد میگیرند . در این باره مینویسد :
**کسانی ایراد گرفته میگویند : « شایسته شما نیست کیف زیر بغل جلو
میز این و آن بایستید » . میگوییم : همین کیف زیر بغل زدن و جلو
میزهای دفتر دادگاه ایستادنست که مرا توانا گردانید تا از چنین
آزمایشهایی با پیشانی باز بیرون آیم .**

بهر سان در سال ۱۳۲۱ و ۱۳۲۲ در محاکمه سر پاس مختاری و پزشک احمدی ، شادروان کسروی
باشکاری اعلام میکند که : گناهکاران تنها این چند نفر نیستند که بمحاکمه کشیده می شوند ، بلکه همه
کسانیکه با چاپلوسی و بله قربان گویی ، چه از وزیران ، چه از نمایندگان مجلس ، چه از روزنامه نویسان و چه
از دیگران که با رفتار و گفتارشان زمینه دیکتاتوری را فراهم کرده بودند بایستی بمحاکمه کشیده شوند . هر
پیش آمدی چه خوب و چه بد انگیزه ای دارد ، « انگیزه پیدایش آن حکومت
دیکتاتوری » ، اینان بوده اند .

بیشتر کسانیکه در زندان مرده بودند و اکنون بگمان مردم شهید بحساب میآیند ، کشته نشده بلکه در اثر
بیماری در گذشته بودند ، گناهکارانی نیز سزاشان بوده که کشته شوند ، از جمله شیخ خزعل آن مرد ستمگری
که می خواست خوزستان را از ایران جدا کند و زمینه استقلال خوزستان را می چیده ، اینکار او جز خیانت
بایران نبوده . گو آنکه او هم کشته نشده بلکه بیماری او را از پای درآورده بود .

کسروی در همین زمینه گفتارهایی زیر عنوان « **شیخ خزعل و کارهای او** » در
شماره های روزنامه پرچم نوشته که با این محاکمه ها بستگی دارد . آن گفتارها را در دنباله این محاکمه ها
می آوریم تا این شخص بهتر شناخته گردد .

امیدواریم پخش این دفاع « **راستی پژوهانه** » بتواند گوشه هایی از تاریخ آن زمان ایران را
روشن گرداند و پژوهندگان تاریخ ایران سودمند افتد .

ب.ب.ح.ن.

یکشنبه ۲۸ تیر ماه ۱۳۲۱

پرچم روزانه شماره ۱۴۸

محاکمه مختاری و روش پرچم

امروزها در بیشتر روزنامه ها گفتگو از محاکمه مختاری و همدستان او میشود . ما باین موضوع علاقه ای را که دیگران نشان میدهند نداریم . اگر بناست کارهایی که بر خلاف قانون در زمان شاه گذشته رخ داده رسیدگی شود تنها داستان مختاری نیست و این جای پرسش است که چرا تنها این یکی را دنبال میکنند ، و ما درحیرتیم که چرا مردم این نکته را در نمییابند؟! چرا اینقدر چشم بسته هستند؟!

]



از چپ به راست: علی منصور نخست وزیر، سرلشکر احمد نجیب‌الله
وزیر جنگ و سرباس رکن الدین مختاری (۱۳۵۱-۴)

[

یک چیزی که ما نمی پسندیم اینست که در میان این شور و هیاهو تاریخ خود را فراموش مینمایند ، چیزهایی را که با دیده ، دیده و یا از نزدیک شنیده اند نادیده و ناشنیده می انگارند . امروز شیوه مردم و قاعده ای که برای دوستی و دشمنی خود برگزیده اند آنستکه هر کسی که در زمان شاه گذشته سختی کشیده و یا بحبس رفته و یا کشته شده او را نیک بدانند و مظلوم شناسند و «مرحوم»

خوانند و هواداری و دلسوزی نشان دهند . کار بجایی رسیده که من میبینم کم کم نام تاراجگران لر و بویراحمدی و شاهسون و گُرد بمیان میآید که بآنان ستم رفته و کسانی از خود آنان یا از هوادارانیشان سر برآورده دم از ستم دیدگی میزنند و شاه گذشته را ستمگر خود میخوانند . در اینجاست که آدمی بدرماندگی و بیچارگی این توده دلش میسوزد . در اینجاست که می بیند اینها بسیار بینوایند . یک کسیکه چند روزی در زمان شاه گذشته بزدان رفته دیگر همه چیز را فراموش میکند و تنها کینه خود را در نظر میگیرد و با یک احساسات خودخواهانه بصدها کارهای نیکی که در زمان آن شاه انجام گرفته نیز با دیده بدبینی مینگرد .

هرچه هست ما با این شیوه رفتار ایرانیان موافق نیستیم و اینها را جز بزیان خود آنان نمی شناسیم و اینست در این هیاهویی که برخی روزنامه ها در این چند روزه برانگیخته اند همراهی نمی نماییم و نخواهیم نمود . در روزهای محاکمه نیز تنها جریان آنرا با صورت نطقهای وکلا و دیگران خواهیم آورد بی آنکه خود اظهار احساساتی نماییم .

از آنسوی ما بجای این هیاهو بیادآوری برخی موضوعهای تاریخی خواهیم پرداخت و از جمله تاریخ شیخ

خزعل و کارهای او را در زیرعنوان « **شیخ خزعلخان که بود** » برشته نوشتن خواهیم کشید .

پرچم روزانه شماره ۱۵۰

سه شنبه ۳۰ تیر ماه ۱۳۲۱

محاکمه مختاری

چنانکه پریروز نوشتیم این چند روزه در تهران همه گفتگوها از محاکمه مختاری و همراهان اوست و روزنامه ها همه از آن مینویسند . این جوش و جنب از یکسویبست و از یکسو بد . خوبست از اینرو که در ایران نیز محاکمه ای برای این قبیل متهمان بر پا میشود و این تاکنون کمتر بوده . بد است از اینرو که مختاری تنها نیست . صدها مختاری هست که باید بمحاکمه کشیده شوند و ما نمیدانیم چه شده که آنها را رها کرده تنها این چند تن را گرفته اند؟! بدتر از این آنست که بنام کینه توزی با مختاری کسانی را که باین کشور بدیها کرده اند با یک نام نیکی یاد میکنند . مثلاً شیخ خزعل یکی از نیکنامان میگردد ، دیبا یکی از « شهدا » می شود و همچنین دیگران . این بر یک توده ای ننگ است که تاریخ خود را فراموش نماید و همچون کودکان مهر و کینه اش با نیکان و بدان بروی یک پایه ای نباشد .

شیخ خزعل که بود؟... این مرد کسیست که درخوزستان کسان بسیاری را از عرب و عجم کشته و خود یگانه مالک آنجا گردیده ، و خاندانهای بسیاری را نابود ساخته و مردم را لخت کرده و برای خود دارایی بسیاری اندوخته بود ، و سپس هم کوس استقلال میکوفت و بدولت دخالتی در کار خوزستان نمی داد و در زمان سروزیری شاه گذشته آشکاره نافرمانی نمود و سپاه گرد آورد و با دولت جنگ کرد و شکست خورد . چنین کسی را نیکنام گردانیدن معنایی ندارد .

همان دیبا یکی از کسانی بود که خود را بدربار بسته و پشتیبانی آنجا بمردم ستمگری مینمودند . اینکه او را از دربار بیرون کردند بر سر رنجشی بود که در مجلس قماربازی با پدر زن شاه پیدا کرده بود . چنین کسانی نیکنام نتوانند بود . نمی گویم : خوب کردند که کشته اند . این سخنی نیست که از من شایسته باشد . میگویم : محاکمه کشتنش درجای خود باید رسیدگی شود لیکن سزاوار نیکنامی نمیشد .

بهر حال این فراموشکاریها از ایرانیان بسیار زشت است . همین چیزهاست که عنوان بدست بدخواهان این کشور داده که همیشه میگویند این مردم رشد سیاسی ندارند و لایق آزادی نمیشاند . خودشان این هیاهو را بمیان می اندازند و مردم را بجنب و جوش وامیدارند و برگشته چنین میگویند :

محاکمه مختاری بیک طرف و این احساسات فراموشکارانه درباره خزعل و مانند آن بیک طرف . ما این دوتا را از همدیگر جدا میگیریم . محاکمه مختاری جریان خود را خواهد کرد و باید بکند و ما در آن باره هیچ سخنی نداریم . ولی درباره آن فراموشکاریها ما با مردم همراه نیستیم و مخصوصاً در پرچم گفتارهایی در این زمینه خواهیم نوشت . در پیشآمد نافرمانی شیخ خزعل من که دارنده پرچم هستم در خوزستان بودم و از داستان او نیک آگاهم . اینست چنانکه گفته ایم گفتارهایی در همان زمینه خواهیم نوشت .

در این دو روزه که نامهای وکلای مختاری و همراهانش در روزنامه ها نوشته شده ، چون نام من نیز در میان آنها هست کسانی ایراد گرفته اند که چرا آن وکالت را پذیرفته ام ، و این دلیلی است که ایرادگیران از موضوع آگاه نمی باشند . اینست در اینجا آنرا مینویسم :

نخست باید دانست که من وکیل فرشچی نامی هستم که خود یک مرد بیچیز و بینواست که برای خرج روزانه خود نیازمند و مستمند است و از این وکالت یک شاهی پول بمن نخواهد رسید .

دوم این وکالت را دادگاه در نظر گرفته و قانونا یک وکیلی ناگزیراست که بپذیرد .

سوم اساسا پذیرفتن وکالت یک متهمی ایراد بیک وکیل نتواند بود . زیرا یک متهم هر که باشد و اتهامش هرچه باشد باز از روی قانون باید وکیل داشته باشد و این وکیل در واقع برای کمک بدادگاه است ، برای آن است که دیدبانی بمحاکمه نماید و اگر در یکجا غفلی رخ داده یادآوری نماید و بغرض آنکه گناه متهم مسلم است و دیگر جای دفاعی نیست بکوشد و نگذارد بیش از اندازه گناه منظور گردد . برای اینست که در همه کشورها برای هر متهمی که باشد وکیلی معین میکنند . آنمردی که در چند سال پیش رئیس جمهور فرانسه را کشت و طپانچه بدست گرفتار شد و خود نیز منکر قضیه نبود باز وکیلی معین کردند و بایستی کنند .

کسانیکه آن ایرادها را میگیرند از اینها آگاه نیستند .

گذشته از اینها محاکمه مختاری و همدستانش ارتباط نزدیک سیاست و تاریخ ایران دارد و من خشنود گردیدم که دادگاه مرا بوکالت فرشچی در نظر گرفته . زیرا خود میخواستم که در این محاکمه دخالت داشته بتوانم بکارهایی موفق گردم .

پرچم روزانه شماره ۱۶۴

یکشنبه ۱۸ مردادماه ۱۳۲۱

متن دفاع آقای کسروی در دیوان کیفر (۱)

ریاست دیوان کیفر گواهند که من نخست بوکالت حسینقلی فرشچی که یک آدم بی چیز و تهی دستی است انتخاب شده و آنرا خودم داوطلبانه پذیرفته بودم . وکالت آقای مختاری در آخرین روز بمن رسیده . مقصودم از این مطلب آنست که من این وکالت را داوطلبانه پذیرفته ام و یک منظور مادی در میان نبوده و علت اینرا در ضمن سخنانم روشن خواهم گردانید . در اینجا مقصودم آنست که من این وکالت را خود خواستار شده ام . ولی باید بگویم که پس از پذیرفتن مطالبی پیش آمد که مرا متاثر و پشیمان گردانید و اینست میخواهم بنام اعتراض بآن مطالب ، در اینجا اشاره کنم :

پس از پذیرفتن وکالت نخست دیده شد که متن ادعا نامه را برای انتشار در روزنامه ها دادند در حالیکه چنین کاری بخلاف قانون است و یک زمانی خود وزارت دادگستری همان را بشهربانی ایراد گرفته و اعتراض کرده است . در قضیه محمد باقر گلپایگانی که هفت فقره جرم بزرگ باو نسبت میدادند و شهربانی کشف آنرا که با دست همین جوانشیر انجام گرفته بود یک شاهکاری برای خود میشمرد سراسر پرونده را پیش از آنکه بدادگاه فرستد در روزنامه ها انتشار داد و این یک هیجان بزرگی در مردم پدید آورد . چنانکه چون روز محاکمه فرا رسید و محمدباقر را بدادگاه می آوردند بیم میرفت که مردم بریزند و او را تکه تکه کنند .

از طرف دیگر دادگاه خود را در برابر شور و هیجان مردم مسلوب الاراده دید و چون عقیده دیوان جنایی

(باکثريت اعضا) بتبرئه متهم بود و آن دلائل را برای اثبات جرم کافی نمیدانست خود را در محذور

دید که اگر حکم تبرئه دهد و محمد باقر را آزاد گرداند مردم او را با شکنجه خواهند کشت و این بود ناگزیر گردید یک کار بی رویه ای کند و آن اینکه حکم براءت محمد باقر را داد ولی در همان هنگام او را متهم ببردن اموال همان مقتولین **(که قتل آنها را مسلم ندانسته بود)** شناخته قرار توقیف او را صادر

کرد و پرونده را بنزد بازپرس فرستاد که قضیه را دنبال کند **(آن روز من در دیوان جنایی**

بودم ولی چون عقیده بثبوت اتهامها داشتم ، در اقلیت ماندم) .

در نتیجه نشر ادعا نامه چنین محظوری پیش آمده بود از این رو وزارت دادگستری بشهربانی اعتراض کرد و دستور داد که از این پس ادعا نامه را بروزنامه ها ندهد . ولی در این قضیه دیدیم ناگهان خود دادگستری ادعا نامه ها را بروزنامه ها داد . من نمیدانم اینکار با دستور که بوده ، هرچه باشد کاری غلطی شده و من اکنون اعتراض خود را اظهار میکنم بهر که خواهد بر خورد ، برخورد .

سپس دیده شد روزنامه ها در پیرامون قضیه باظهار عقیده پرداختند و احساسات مردم را تحریک کردند و در اینجا نیز هیجانی پدید آوردند و امروز کار بانجا رسیده که می بینیم هم دادگاه در محذور است هم ما وکلای مدافع ایمن نمیباشیم .

من امروز در روزنامه ای خواندم که مینویسد : **« اینها را بکشید وگرنه ما خودمان**

خواهیم کشت » . در این چند روزه ما رفتار شگفتی از برخی می بینیم . آنروز برگ کوچک چایی را در اینجا بمیان مردم پراکندند و یکی از ایشان که خود از جرگه قضا است یکی از آن برگها را بمن داد که چون خواندم دیدم مینویسد :

« مختاری را جامعه محکوم باعدام کرده ، هرکس که ازو دفاع کند

شریک جرمش شناخته خواهد شد » .

یکروز دیگر هم که دادستان بیان ادعا نمود ما چون باتاق دیگر رفتیم دیدم یکی از دادیاران رو بما کرد و

گفت : **« اکنون باید همه وکلای متهمین استعفا بدهند »** من تعجب از این کارها میکنم . زیرا چگونه یک قاضی یا یک دادیار نمیفهمد که تعیین وکیل برای متهم اجباری است که بدون آن محاکمه نمیشود و از آن سوی یک وکیلی که برای دفاع از متهم تعیین گردیده نمیتواند استعفا دهد وگرنه از وکالت ممنوع می گردد . ببینید تاثیر هو و جنجال تا بکجا کشیده که اینها که همیشه سر و کارشان با قانون است ، آنرا فراموش میکنند .

مقصودم بد فهمیده نشود . نمیگویم که روزنامه ها ایراد بکارهای گذشته ننویسند . چنین چیزی از من نسزاست . زیرا ما خودمان در روزنامه از بدکاریهای زمان گذشته سخن میرانیم و بدکاران ایراد میگیریم . بلکه حقیقت اینست که ما یک جمعیتیم و یکی از مقاصد ما آنستکه یک دادگاه بزرگی بر پا گردد و از آغاز جنبش مشروطه تا امروز همه کسانی که پا در میان داشته اند ، کارهایشان مورد رسیدگی گردد و چه زندگان و چه مردگان همگی بمحاکمه کشیده شوند . این یکی از آرزوهای جدی ماست . من چون تاریخ مشروطه را نوشتم یکی از یاران ما گفت این ادعا نامه است و یک روزی باید بیاید که اینرا بجلو گذاریم و یکایک مردان را بمحاکمه کشیم ، پس چگونه بگوییم روزنامه ها از زمان شاه گذشته سخنی نرانند و برای چه بگوییم ؟... برعکس ما میگوییم باید از هیچ کس چشمپوشی ننماییم .

من دیروز مجله ای دیدم که از طرف شهرداری تهران در تیرماه پارسال بچاپ رسیده و در آن شاه گذشته

را بنام **« معبود حقیقی »** یاد کرده . ببینید پستی و چابلوسی را که یک پادشاهی را بجای خدای آفریدگار میگزارد . آیا نباید نویسندۀ بی دین و پست آن مجله را با شهرداری که اجازه چاپ آنرا داده بمحاکمه کشید؟... نیز دیروز با یکی از آقایان گفتگوی کسی را داشتیم که در زمان محمد علی میزرا در باغشاه از قضاات بوده و آزادی خواهان را بنام آنکه قانون خواسته اند محکوم بکشتن میگردانیده و اکنون همان مرد شیاد زنده است و از ادارات قانونی ، حقوق گراف میبرد . آیا چنین مردی را نباید رسوا گردانید؟!

من بر خلاف عقیدۀ آقای محیط نمیگویم از زمان شاه گذشته سخن رانده نشود ، من نظر خود را درباره شاه گذشته شرح خواهم داد . در اینجا مقصودم آن است که یک موضوعی که از جانب ادارات قانونی دنبال شده و پیشگاه دادگاه آمده و چنین دستگاه بزرگی برای آن چیده شده که یک سو وکلای مدافع صف بسته و یک سو وکلای تاوانخواهان برده نشسته اند و چند تن از قضاات عالی رتبه برسیدگی آن میپردازند دیگر نباید

روزنامه ها در پیرامون آن اظهار عقیده نمایند . اینکار با زندگانی قانونی ناسازگار است . بآن روزنامه ها باید گفت : اگر شما اظهار نظر خواهید کرد دیگر دادگاه برای چیست ؟!

خطای بدتر اینها آن توهینی است که بوکلای مدافع میکنند . اینها نمیدانند که بیگانگان همین را دلیل قانون ناشناسی روزنامه ها خواهند شناخت و قیمت مطبوعات در نظر آنها کمتر خواهد گردید ، چرا یک روزنامه نویس اینرا نداند که ادعا نامه که نوشته شده ادعاست و احتمال بسیار میرود که در دادگاه خلاف آن ثابت گردد و بیکبار آنرا لغو گردانند و اینست نباید بروی آن اظهار عقیده از جانب روزنامه ها بشود ؟. چرا این نداند که متهم اتهامش هر چه باشد باز باید وکیل از طرف او دفاع نماید و اگر یک دادگاهی برای یک متهمی وکیل معین نکرد ، روزنامه ها باید بآن ایراد گیرند نه اینکه بوکلایی که بدفاع از متهمان حاضر معین شده اند بد بنویسند و توهین کنند؟!..

چرا یک روزنامه نویس این نفهمد که یک محیط که یکمرد دانشمندی است و از یک مستوفیان دفاع میکند و چند ساعت وقت خود را صرف آن میکند ، این بخاطر مستوفیان نیست ، آقای محیط را با مستوفیان چه رابطه و چه تناسب ؟! بلکه بخاطر اجرای عدالت ورعایت قانونست ؟!

چرا یک روزنامه نویس بیاد نیآورد که در چند سال پیش که « پول دو مرگ » رئیس جمهور فرانسه را کشتند با آنکه کشنده یک روس سفید منفوری بود و کارش در نزد فرانسویان از مبغوضترین کارها شمرده میشد و خود او طپانچه در دست گرفتار گردید که جنایت را انکار نمیکرد ، بلکه داد میزد که مرا تیر باران کنید با اینحال مردم فرانسه او را بی محاکمه نکشتند و یک یا دو وکیل برایش معین کردند که بیش از یکماه در دیوان جنایی از او دفاع میکرد؟!..

از آنطرف چون محاکمه آغاز گردید ما در خود دادگاه بیک کار بی رویه دیگری برخوردیم و آن لحن و ترتیب دادستان در بیان ادعا بود که هیچ شایستگی نداشت . یک دادستان چرا باید در میان بیان ادا رویش را بسوی تماشاچیان گرداند؟! چرا باید بتحریک احساسات آنان بکوشد ؟!... چرا باید بمتهمان بنکوهش و توبیخ پردازد ؟!

چرا باید کلمات نابجایی از قبیل « جانی بالفطره » یا « شمر » یا « میر غضب » بکار برد؟!... بالاخره چرا باید نعره ها زند و فریاد ها بکشد؟!... اینها بی رویه است . این را همه میدانند که نکوهش و توبیخ جزو مجازات است . کسانی که هنوز محکوم نشده اند چرا باید مورد توبیخ قرار گیرند؟!... اینها اعتراضات منست که در مقدمه دفاع بآنها مبادرت مینمایم .

اما دفاع از متهمین باید نخست از حسینقلی فرشچی گفتگوکنم . اتهام این مرد شرکت در کشتن شاهزاده فیروز و کشتن خزعل است و باید در این دو زمینه دفاع کنم :

بدیهی است که ثبوت این اتهام فرع بر آنست که موضوع قتل مسلم باشد . باید دید آیا مسلم است یا نه ؟... باید دید آیا دلیلهایی هست ؟... آنچه من میدانم هیچ یکی از این دو موضوع مسلم نیست و دلیلهایی که ذکر شده نه تنها قانع کننده نیست ، از طرز دلیلهای پیداست که زورکیست . در این پرونده راه را معکوس رفته اند . باین معنی که نخست موضوع قتل را مسلم گرفته و سپس بتهیه دلیل پرداخته اند . یک بازپرس باید در اتهام دلیلهای را بسنجد و آنچه مدلول رویهمرفته آنها است بگیرد و در اطراف آن کیفرخواست تنظیم کند ولی در اینجا آقای بازپرس نخست سقف را ساخته و سپس دیوارها را بالا برده . خود را مکلف دانسته که موضوع قتل را ثابت

کند و اینست با تکلف دلیلهایی تهیه کرده و همین موضوع است که مرا واداشت داوطلبانه وکالت یکی از متهمین را بپذیرم . زیرا دیدم در این قضیه بآنها اجحاف میشود .

من با کارهای دیگر ایشان علاقه ای ندارم . شاید حسینقلی یا عباس یا عقیلیپور گناهان بسیاری کرده باشند ، شاید آدمهای بسیار بدی باشند . من آنها را نمیشناسم . من از روی همین پرونده میگویم که اینها شاهزاده فیروز یا شیخ خزعل را نکشته اند و این اتهام نه تنها ثابت نیست ، خلاف آن آشکار است . من اینک یکایک دلیلهای کیفرخواست را مورد بحث قرار میدهم :

۱- بیانات خانواده شیخ : یکی از دلیلهای دادستان اینها است . ولی همین موضوع روشن

میگرداند که تنظیم کننده ادعا نامه پیروی از دلیل نمیکرده بلکه محتویات پرونده را گلچین نمیکرده که آنچه دلالت برائت متهمان دارد کنار میگذارد و آنچه عنوانی در دست او توانستی بود بنام دلیل انتخاب مینموده .

این پرونده با بیانات منصور پسر شیخ آغاز میشود . باز پرس او را احضار کرده و درباره مرگ پدرش پرسش کرده و او از زبان ربابه زن شیخ چنین گفته که آن شب شیخ ناخوش و من تا سه ساعت پس از نیمه شب در نزد او بودم و سپس رفتم و خوابیدم و صبح چون بیدار شدم از قضیه شیخ آگاه گردیدم .

این پسر شیخ است که چون میپرسند هیچ ذکری از کشته شدن پدرش نمیکند و چون خودش نبوده از زبان نامادری اش داستان بیماری شیخ را نقل میکند . اگر او را کشته بودند چرا این هرگز نامی نمیبرد؟! میدانم چه خواهند گفت ، خواهند گفت میترسیده که حقیقت را بگوید . چنین انعکاسی بپرونده انداخته اند که خانواده شیخ از اظهار حقیقت ترسیده و خودداری مینموده اند .

من میپرسم : از که میترسیده؟! این پرسش در ۱۷ / ۷ / ۲۰ از پسر شیخ شده یعنی بیست و چند روز پس از داستان استعفای شاه سابق و پس از آنهمه سخنانی که رادیوهای بیگانه و روزنامه های خودمان در پشت سر آن پادشاه گفته و نوشته و صلاهی آزادی و دموکراسی را بگوش همگی رسانیده بودند دیگر پسر شیخ از که میترسیده؟!.

همان ربابه زن شیخ را احضار کرده اند . خود او نیز بیانات مفصل کرده که در پرونده خلاصه آنرا

نوشته اند . همان ربابه میگوید : آن شب وقتی که از نزد شیخ بیرون میشدم ، رمضان (یکی از نوکرهای

نزدیک شیخ) گفت : امشب شیخ تو را صدا میکند فردا شب که صدا خواهد کرد؟ من رفتم و خوابیدم و

صبح که بیدار شدم ساعت ۸ بود . از رمضان دم درب پرسیدم شیخ چه وقت خوابید؟ گفت : ساعت ۵ بعد از نصف شب خوابید و هنوز هم ناشتایی نخورده است . وقتی که این حرف را شنیدم گفتم : شیخ دیشب نخوابیده و بگذارم قدری بخوابد و رفتم پایین تخت شیخ روی زمین دراز کشیدم .

این بیانات زن شیخ است . از کجای این بدست میآید که شیخ را کشته اند؟ این بیانات با آن نسبتی که داده شده چه سازشی دارد؟! حال شیخ خزعل را آقای مجیدی پیش از من شرح کردند : مردی که بیش از ۸۰ سال داشته ، و مبتلا بعوارض سفلیسی بوده ، و دچار فلج گردیده ، و یک روز پیش از آن باد سرخ آورده و زالو بصورتش انداخته اند و با این حال قدری هم کنیاک خورده - بچنین کسی مرگ نزدیکتر از هر چیزی بوده است .

مطابق بیانات ربابه شیخ آنشب درحال احتضار مانندی بوده و کسانش نومید بوده اند که تا فردا شب نخواهد بود . زیرا گوید من چون خواستم باطاق خود روم ، رمضان گفت : امشب شیخ تو را صدا میکند فردا شب که صدا خواهد کرد؟! مگر رمضان میدانسته که آنشب پس از رفتن ربابه حسینقلی و دیگران خواهند آمد و شیخ را خواهند کشت که آن جمله را گفته؟! . آیا نه آنست که خود حال شیخ نومیدی آور بوده؟! . من در شگفتم پس چرا آقای بازپرس باین جمله ها توجه نکرده؟! چه شده که اینها را نادیده انگاشته است؟! چه مقصودی درمیان بوده؟! .

پرچم روزانه شماره ۱۶۵ سال یکم سه شنبه ۲۰ مرداد ۱۳۲۱

[دنباله] متن دفاع آقای کسروی در دیوان کیفر (۱)

در کیفر خواست بگفته های بانو بتول مافی (زن دیگر شیخ) و کنیز آن بانو و طوبی نامی استناد شده . نخست باید دانست این بیانات از آن سه زن مصنوعیست . زیرا بحکایت خود پرونده بانو بتول چون بار نخست بنزد بازپرس آمده یک رشته بیانات ساده ای در باب آنکه شیخ آنشب بیمار بوده و ربابه در نزد او مانده و بامدادان که خانم بتول از خواب برخاسته و برای ناشتا خوردن باطاق دیگر رفته ناگهان شنیده که میگویند شیخ سخته کرده . ولی بازپرس باین بیانات قانع نگردیده و اینست بار دیگر او را احضار کرده و زیر فشار گذارده که میگویند شیخ را کشته اند و شما باید راستش را بگویید .

اینست او هم بیک رشته سخنان دیگری پرداخته که در کیفرخواست از زبان او نقل گردیده همین رفتار با کنیز او شده . این حال آن بیانات است . ولی من میگویم آن بیانات همگی راست است . ببینیم چه دلالتی بقتل دارد؟!.

خلاصه آنها این است که پس از نیمه شب صدای حسن خان و شیخ بیدار شده اند و کنیز خواسته از اطاق بیرون بیاید و بفهمد موضوع چیست ولی دیده در را از پشت سر بسته اند و نتوانسته بیرون بیاید .

از این بیان چه معنایی توان فهمید؟! و آنگاه اگر این داستان راست است و بتول خانم و کنیز او یک سوقصدی نسبت بشیخ فهمیده اند بایستی دیگر خوابشان نبرد و پس از رفتن کشندگان بیرون آیند و بشیخ سری زنند و بپرسند که موضوع چه بوده؟! نه آنکه بخوابند و بامدادان نیز تا ساعت ۸ بی پروا و نا آگاه بمانند و در پی ناشتا خوردن باشند تا آن هنگام که خبر مرگ شیخ را بشنوند .

۲ - اعترافات خود متهمان : یک دلیل دیگر دادستان اعترافات خود متهمان است که

قضیه را شرح داده اند که چگونه بخانه شیخ رفته و او را کشته اند .

آری ، چنین اعترافاتی در پرونده هست لیکن نه باین سادگی و صافی . ما چون پرونده را جستجو میکنیم می بینیم حسینقلی و عباس و عقیلی پور روز نخست چون بنزد بازپرس رفته اند هر سه از داستان کشتن شیخ بی اطلاعی نموده و با سادگی و صافی بیاناتی کرده اند .

لیکن پس از مدتی چون دوباره پیش بازپرس آمده اند اینبار لحن گفتگوهایشان بیکبار تغییر یافته است و یک رشته بیاناتی کرده اند درباره آنکه با دستور مقدادی بخانه شیخ رفته و او را کشته اند و این همان اعترافات است که در پرونده بآن استناد میشود .

ولی همان متهمان پس از چندی دوباره از سخن خود بازگشته و نامه هایی از زندان بدادستان نوشته آگاهی داده اند که بازپرس با زور و فشار ما را وادار بگفتن آن سخنان کرد و آنها اعتبار ندارد سپس در محضر دادگاه نیز هر سه با یک لحن جدی شرح دادند که با دستور بازپرس آنان را بزندان انداخته و در سرمای زمستان

بی لحاف و بالاپوش گزارده و نان نیز بسیار کم داده اند و با اینحال بیش از یکماه شکنجه داده سپس بنزد خود خوانده و آشکارا تکلیف کرده که باید بنحوی که من میگویم اقرار کنید وگرنه دوباره بهمان زندان مجرد خواهید رفت و در آنجا باید بمیرید . نیز شرح داده اند که آنان را تطمیع کرده اند که اگر با دستور بازپرس بیاناتی کنند پولها خواهند گرفت و برای اغواء ایشان چک نوشته و فرستاده از بانک ده هزار ریال پول گرفته آورده بجلو حسینقلی گزارده اند و هزار ریال نیز باو پرداخته اند که خرج کرده است . اینها را با تفصیل بسیار شرح دادند . اکنون ما می بینیم بیانات متهمان دو گونه بوده و می اندیشیم که کدام یکی را معتبر شماریم و دلیل گیریم . دادستان میگوید :

اینها را مقدادی بایشان یاد داده . همان اعترافات راستتر است .

مقدادی هم گفت : آن بیانات اول درست تر است . این دومی را با اجبار تلقین کرده اند .

ما در این میانه مردد مانده می خواهیم یک جستجوی کنیم . می بینیم از یکسو خود آنان گفته مقدادی را تصدیق میکنند . از آن سوی اساسا مطلب ثابت میکند که این اعترافات درست نیست . زیرا ما چون این دو رشته بیانات متناقض را بجلو گزارده می اندیشیم با خود میگوییم برای عدول متهمان از بیانات اولی یک علت لازم است . چنین امری بی علت نتواند بود ، و هرچه جستجو میکنیم علت دیگری جز اینکه بگوییم فشار و شکنجه در میان بوده پیدا نمیکنیم .

زیرا ما میدانیم بازپرس برای آنکه متهم را باقرار وادارد دو راه بیشتر ندارد : یکی آنکه در ضمن پرسشها او را بگیر اندازد و ناگزیرگرداند که اقرار کند . مثلا یک کسی متهم است که در فلان شب و فلان ساعت آدم کشته . ولی او منکر است . بازپرس میپرسد : آنشب در فلان ساعت کجا بودی ؟. میگوید : در خانه ام بودم ، و یا بفلان میهمانی رفتم ولی بازپرس از خانواده او یا از آن محل میهمانی میپرسد و دانسته میشود که دروغ گفته ، و بازپرس این دروغ را برخ او میکشد و ناگزیرش میگرداند که حقیقت را بگوید . از این نحو اقرارگرفتن پی بحقیقت توان برد و اعترافی که از این راه بدست آید در خور اعتماد تواند بود .

راه دیگری اینکه متهم را بشکنجه کشد و یا در فشار بگذارد و بگوید باید اقرار کنی و متهم برای رهایی یک سخنانی را موافق میل او بگوید اینهم راه دیگریست . ولی اقراریکه از این راه بدست آید چه بسا دروغ باشد و بهر حال چنین اقراری در خور هیچ اعتمادی نیست .

ما در این قضیه می بینیم بازپرس راه نخست را بکار نبرده تا بگوییم بآن وسیله اقرارگرفته و ناچاریم بگوییم که این وسیله دوم را که فشار و سختی دادن باشد ، بکار برده است . چیزیکه این امر را مسلم میگرداند آنست که متهمان با آن تفصیل شرح داده اند که آنها را بزدان مجرد انداخته اند و ما دیدیم که آقای دادستان

پاسخ ردی بآنها نداد و از زبان آقای پور رضا شنیدیم که گفت : « اگر تشکیلات شهربانی ناقص

است بدادسرا چه ربط دارد؟ » . این عبارت در واقع تصدیقست . چیزیکه هست عذر می آورد

که تشکیلات شهربانی ناقص است و ما معنی این عذر را نمی فهمیم . زیرا مگر در زندان شهربانی اطای برای نگهداری متهمان جز زندان مجرد یافت نمیشود؟!

من ناگزیرم در اینجا اعتراض کنم : چرا با متهمان این رفتار را نموده اند؟! ... کدام قانون این حق را ببازپرس یا بدادستان داده که متهم را بزدان مجرد فرستند و پوشاک از او دریغ دارند . دریغا یکی از اتهامات که

باقای مختار شمرده میشود آنست که بزندانیان پوشاک نداده و یا بآنها فشار آورده و ما می بینیم خود دادسرا بچنان گناهی ارتکاب کرده . درست مانند آنستکه کسی را گرفته بودند که درختهای مردم را میشکند و چون بنزد فراشباهی آوردند گفت ببرید چوبش زنید ، فراشها از باغ مردم درختها را میشکستند که او را چوب بزنند . اعتراض بماند . از نظر قضایی یک پرونده ای که بدینسان تدوین گردیده در خور اعتماد نتواند بود . این دلیل دیگریست که در این پرونده راه را وارونه پیموده اند . بجای آنکه از دلیل بمدلول پی برند نخست مدلولی را در نظر گرفته و سپس در جستجوی دلیل بوده و در این باره چندان بی پروایی نموده اند که قانون را هم زیر پا گرفته اند . اینهم دلیل دوم آقای دادستانست .

۳ - رسیدهایی که در یک پاکتی در پرونده شیخ ضبط بوده . این

دلیل سوم کیفرخواست است در این باره مقدادی باقای مجیدی توضیحات خوبی دادند . مقدادی توضیح کرد که آن رسیدها در این پاکت نبوده . و این پاکت مربوط بکاغذ دیگری بوده و دانسته نیست که رسیدها را در آن جا داده . نیز توضیح داد که رسیدها در فهرست محتویات پرونده قید نشده و همین دلیل استکه مربوط باین پرونده نیست . آقای مجیدی توضیح داد که تاریخ آنها جور در نمی آید .

من از همه اینها صرفنظر کرده میگویم مسلم بدانید که آن رسیدها راجع بپرونده شیخ است ولی چه ملازمه با کشتن او دارد؟! ما می دانیم که شیخ در تحت نظر این کارآگاهان بوده و اینها همیشه او و بستگانش را می پاییده اند . آیا چه مانع دارد که یک کشفهای مهمی در مورد شیخ کرده و آگاهی داده و در برابر آن انعامی گرفته باشند؟! ... آری اگر داستان قتل در خور قبول بودی این نیز یکی از قرائن شمرده شدی . نه اینکه خود بتنهایی دلیل یا قرینه باشد .

اینها دلیلهای دادستان است که از یکایک آنها بحث کردم . باید توضیح دهم که مقصود ما از دلیل در گفتگوهای قانونی و در اصطلاح قضایی جز از آن معنایست که در گفتگوهای عادی فهمیده میشود . ما دلیل آنرا میگوییم که برای هر شخص عادی تولید علم و اطمینان کند . شما اینها را نیک بیاندیشید با اینها میتوان مطمئن گردید که شیخ را کشته اند؟.. اینها نه هرکدام بتنهایی دلیل است و نه از رویهمرفته آنها یک دلیلی پدید می آید .

بحکایت پرونده قضیه این بوده که چون شیخ خزعل مرده برخی گفتگویی در بین مردم بوده کسانی بحدس چنین گفته اند که او را کشته اند . در آنروزها این عادت مردم بود که هر کس از « **تحت نظر** » ها میمرد میگفتند : « **خیر کشته اند** » . ایرانیان از اینگونه استنباطها لذت میبرند و این شیوه ایشانست که در هر پیشامدی گمان و پندار بکار میبرند .

همان روزها من نیز شنیدم یکی با من گفتگو میکرد و گفت : « **شیخ خزعل را هم کشته اند ها !** » گفتم : « **از کجا تو میگویی ؟** » گفت : « **خوب آدم میفهمد دیگر !** » دانسته شد از روی خیال میگوید .

پس از حادثه شهریور ۱۳۲۰ همان شایعات را ملاک گرفته و چنین خواسته اند که با زور و تکلف پرونده برای آن تدوین نمایند و این دلیلها را با تکلف پیدا کرده اند. ولی در همان پرونده یک رشته قرائنی هست که بکشته بودن شیخ دلالت میکند و اینست موضوع کشتن نه تنها ثابت نیست بلکه از نظر قضاوت خلاف آن ثابت میباشد. و من اینک آن قرائن را یکایک می‌شمارم:

(۱) بیانات خود کسان شیخ و رفتار ایشان در آنروز - بگفته همگی‌شان در آنروز که بامدادان آنان از خواب برخاسته اند هیچگونه تشویش در میان نبوده و گمان آنکه بشیخ آسیبی رسانیده باشند نمیرفته و اینست با دل آسوده از رختخواب بیرون آمده و بجای خوردن رفته اند و رباه عیال شیخ که پرستار او بوده چون شیخ را در خواب می‌پنداشته خود نیز در پای تخت او دراز کشیده است. اگر آن داستانی که بنام رفتن حسینی و دیگران بخانه شیخ، و بیرون بردن رمضان، و بیدار شدن بتول خانم و دیگران، و بیمناک گردیدن ایشان گفته میشود راست بودی، این دل آسودگی هنگام بامداد معنی نداشتی.

(۲) لقمان الملک که یکی از پزشکان بنام تهران است جسد شیخ را معاینه کرده و جواز دفن داده و این چگونه میشده که شیخ را خفه کرده و یا شیخ بگیجگاهش فرو برده و کشته باشند و پزشک علائم آنها را درک نکند؟! مگر خفه شدن علایم خاصی ندارد؟! کسی را که شیخ بگیجگاهش فرو برند و خون از آنجا بیرون بیاید آثارش باز نمیمانند؟! نمیدانم چگونه معقول است که لقمان الملک اینها را نفهمیده؟! آیا میتوان گمان برد که لقمان الملک ترسیده و حقیقت را پنهان کرده باشد؟! ... چنین گمانی باو نتوان برد؟! ... در کیفرخواست چنین عذر آورده اند که لقمان الملک چون بدگمان نبوده توجهی بآنکه شیخ را کشته اند نکرده. ولی این عذر پذیرفتنی نیست. زیرا یک پزشکی باید جستجو کند و حقیقت را بنویسد. بدگمان بودن نیازی نیست. از سوی دیگر چنانچه گفتیم خفه کردن یا شیخ بگیجگاه فرو بردن نچیزیست که ظاهر نباشد و یک پزشک در سایه عدم توجه آنرا در نیابد.

برای چه شیخ را کشته اند؟! داستان شیخ خزعل را شرح خواهم داد. اینمرد بدولت نافرمانی نمود و جنگ کرد و سپس شکست یافت و بی هیچ شرطی تسلیم شد. اگر رضا شاه میخواست او را بکشد، همانروزها میکشت و یا سپس که دوباره بکارهایی برخاست و در کشتی دستگیر گردید که بتهران او آوردند، در آن زمان میکشت. آنروزهاییکه هنوز در خوزستان نفوذ شیخ و کسان او کارگر بود و اندک بیمی از رهگذر او میرفت میکشت. در جاییکه در آن هنگامها شیخ را نکشته و با بردباری با وی رفتار کرده بود چه علت داشت که در اینهنگام که شیخ بیکبار از نفوذ افتاده، و درخوزستان کمترین زمینه ای برای فعالیت کسان او باز نمانده، و خود دچار چندین بیماری شده و زمینگیر و افلیج گردیده و تا دم مرگ جز چندگامی نمانده بود او را بکشد و بیهوده خود را بدنام گرداند؟! آخر یک موجهی میخواهد؟

از این گذشته ما آگاهیم که رضا شاه خزعل را نمیکشت و نایستی بکشند، در همانروزها که شیخ گرفتار گردید یکی از همسایگان از دولت خواستار شد که بشیخ تأمین جانی داده شود و شاه داد.

در کیفرخواست چنین وانموده اند که اختیار کشتن خزعل در دست مقدادی بوده و او بیباک و بی پروا بحسینقلی و عباس و عقیلیپور دستور داده که خزعل باید امشب کشته شود و حتی این امر را بحسنخان نوکر شیخ داده و او را هم مامور این کار گردانیده و حسنخان نیز در کشتن شیخ شرکت کرده. نمیدانم این سخنان

خام را چگونه نوشته اند؟! چگونه معقول است که نوکر خانگی شیخ را در کشتن او دخالت دهند؟! ... چگونه معقولست که کشتن کسی همچون خزل با این بیباکی با دست مقدادی انجام گیرد؟!.

پرچم روزانه سال یکم شماره ۱۶۶ ۴ شنبه ۲۱ مرداد ماه ۱۳۲۱

[دنباله] متن دفاع آقای کسروی در دیوان کیفر (۱)

اینها درباره پرونده شیخ بود . اکنون می‌آیم بپرونده شاهزاده فیروز . در آنجا نیز از یکایک دلیلهای سخن میرانم :

(۱) اعترافات خود متهمان - درباره این اعترافات گفتم که با زور و فشار گرفته شده و متهمان چند بار نقیض آنها را گفته اند . آقای محیط و دیگران چند بار تکرار کرده اند که در امور جزایی اقرار معتبر نیست . شاید برخی شنوندگان معنی آنرا ندانند و تصورکنند یک سخنیست که وکلای مدافع متهم از پیش خود میگویند ، ولی باید دانست که این یکی از مسلمات علم قضاوتست ، و حقیقت آنستکه اعتراف هیچگاه ملازمه با واقع ندارد و چه بسا کسانی بر خلاف واقع اقراری کنند . مثلاً ممکنست کسی بفلان آدم وامدار نباشد ولی از روی اشتباه خود را وامدار داند و اعتراف کند . ممکنست یک کسی فلان کس را نکشته باشد و لیکن برای خودنمایی و یا بعلت دیگری اعتراف بکشتن او نماید . اینگونه واقعیات گاهی روی داده .

اینست از نظر حقیقت اعتراف چه در امور حقوقی و چه در امور جزایی ملازمه با واقع ندارد و یک کسی همینکه اعتراف کرد علم بواقع حاصل نمیشود ولی در امورحقوقی گفته اند چون خودش بگردن میگیرد اگر چه علم بواقع حاصل نشود باید اعتراف را حجت گرفت و از روی آن حکم داد . بگفته عوام میخواستند اقرار نکند . ولی در امور جزایی چون موضوع مهمتر است و اغلب پای جان در میانست از اینرو دقت بیشتر بکار برده گفته اند تنها اعتراف کفایت نمیکند و باید در پیرامون آن جستجوهای کرد که آیا آن اقرار زمینه دارد یا نه ؟ ... آیا قراین یا دلایلی دیگر آنرا تایید میکند یا نه ؟ ...

چنین فرض کنید کسی آمده نزد بازپرس و میگوید من فلان کس را کشته ام - تنها با این یک سخن او را آدمکش شناخته و بجلو دادگاهش میفرستند ، بلکه باید نخست جستجوکنند که آیا آنکس در واقع کشته شده یا نه ؟! دوم علت را بپرسند و تفضیل بدست آورند و ببینند آیا یک موجهی بوده یا نه ؟! ... آیا میتوانسته او را بکشد یا نه ؟! اوضاع موافقت با اقرار دارد یا نه ؟! ...

فرض کنید کسی اقرار میکند من فلان کس را با طپانچه کشته ام ولی دیده میشود دست او شکسته است که نمیتواند طپانچه بکار برد ، یا دیده میشود که آن کشته با زخم شمشیر کشته شده و یا دیده میشود هیچ موجبی برای آن کشتن در میان نبوده و گمان میرود که دیگری او را کشته و این را با فریب و تطمیع وادار باقرار گردانیده اند .

در چنین حالها باقرار قیمتی نداده و او را کنار میگذارند . این از روی اصول قضایی است . در قضاوت بخصوص در قسمت جزایی دقت و جستجو را تا این اندازه ها لازم دانسته اند ولی شما میبینید در این پرونده تنها از روی گمان « **کشتن** » را مسلم دانسته و با زور مبادرت بگرفتن اقرار کرده اند و چنین پرونده را پیشگاه دادگاه فرستاده و ما را نیز دعوت کرده اند که بیاییم و بنشینیم و بشنویم و هیچی نگوییم .

(۲) وصیتنامه و نامه های شاهزاده فیروز - دلیل دیگر دادستان اینهاست . من باید اعتراف کنم که در پرونده این نامه ها را نخوانده ام و دقت نکرده ام و نمیدانم در پیرامون خط و امضای آن تا چه اندازه تحقیقات شده . هرچه هست آن نامه ها را که در دادگاه خواندند من یادم نیست که در آنها اشاره بکشتن شده است .

تنها این عبارت را بیاد سپرده ام که در یکی از آنها مینویسد « **بیگناه میمیرم** » . من می پرسم از کجای آنها دلالت بقضیه کشته شدن فهمیده میشود؟! بحکایت پرونده شاهزاده در سمنان بیمار بوده است ، بلکه از تهران با بیماری رفته و اینست همیشه در نامه های خود از بیماری گله می نوشته و دوا می خواسته . آقای مجیدی آن نامه ها را که پر از شکایت از بیماری بود خواندند و نیز در پرونده دیده میشود که بخاطر همان بیماری دارو برای او فرستاده شده و شهربانی پزشک خود را روانه گردانیده که رفته و معالجه نتوانسته و باز گردیده . در خود سمنان نیز یک پزشکی همیشه مواظب او بوده .

پس از کجا شاهزاده فیروز از این درد خود نمیترسیده و آن نامه ها از نتیجه این ترس نبوده است؟! . من از این مرحله نیز در میگذرم و میگویم : بیگمان مقصود شاهزاده کشته شدن با دست این ماموران شهربانی بوده . ولی میپرسم آن نامه ها را کی نوشته است؟! ... اگر گفته میشد آن زمانیکه حسینقلی و عباس و فولادی باطاق او رفته و خواسته اند بکشند و او مهلت خواسته و در آن آخرین ساعت این نامه ها را نوشته است یکدلالتی توانستی داشت . ولی چنین گفته نشده ، بلکه برداشت کیفرخواست آن است که چون فولادی از سوقصدی که

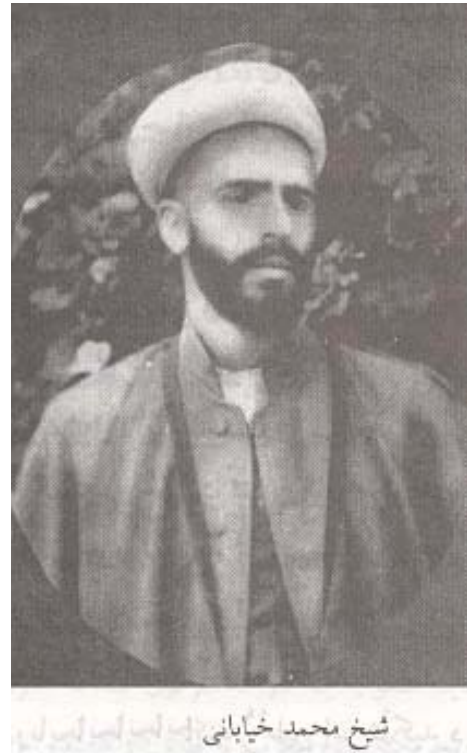
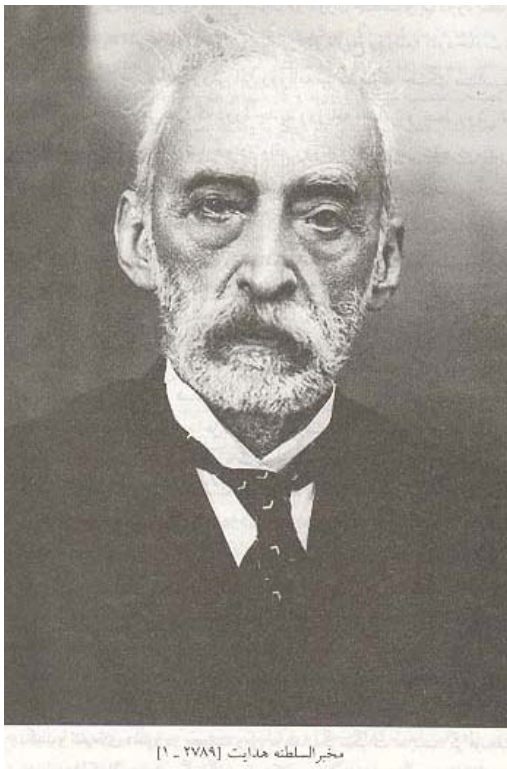
مامورین درباره شاهزاده داشتند او را آگاه گردانیده بود از آن رو این نامه ها را (**چند روز پیش از**

کشته شدن) نوشته است . من میگویم : در اینصورت منشأ نوشتن آن نامه ها خیال و بدگمانی شاهزاده بوده ولی چه دلیلی هست که آن بدگمانی مطابق در آمده و ماموران شهربانی او را کشته اند؟! ... ای بسا که شاهزاده بدگمان و نگران بوده ولی آن بدگمانی اساس نداشته و ماموران سوقصدی باو نکرده اند .

شبیه این قضیه داستان کشته شدن خیابانی است : همه میدانند که خیابانی را قزاقها کشته اند . ولی حاجی مخبرالسلطنه برای دفع تهمت از خود که والی آن زمان بوده مدعی است که خیابانی خود را کشته است ،

و نامه ای با خط خود نشان میدهد نزدیک باین مضمون : « **رفقا من در حالی بودم که**

بایستی خود را بکشم شما مرام را تعقیب کنید » .



شادروان شیخ محمد خیابانی مخبرالسلطنه «هدایت» در زمان بازنشستگی

این نامه اکنون در دست حاجی مخبرالسلطنه است . پس حقیقت چیست ؟ ... حقیقت آنست که خیابانی چون بساط خود را درچیده و خویشان را تنها و بی‌کس دیده چاره جز خودکشی نیافته و قصد آنرا داشته و اینست آن نامه را نوشته است . ولی با اینحال شتاب در کار نکرده تا هنگامیکه ناگهان قزاقان بجستجوی او وارد حیاط شده اند که چنانکه می‌گویند نخست خیابانی از پنجره زیرزمین بآنها شلیک کرده و سپس آنها شلیک کرده و او را کشته اند .

درباره شاهزاده فیروز میتوان گفت که چون بدگمان و بیمناک بوده این نامه ها را نوشته ولی چه دلیل بر آنکه بدگمانی او راست درآمده و چنانکه وی می پنداشته ماموران شهربانی برای کشتن او رفته بودند و او را کشته اند؟ این خود بدلیل جدایی نیازمند است .

درباره این اتهام تنها چیزیکه عنوان بدست میدهد بیانات فولادیت که چون از خود ماموران بوده و او مطالبی را درباره سوقصد شهربانی و اینکه حسینقلی و همراهان مامورکشتن شاهزاده بودند بیان نموده و چون این بیان او در نتیجه فشار نبوده تولید بدگمانی در دل آدم میکند . ولی ما دیدیم که همان فولادی در پیشگاه

دادگاه اثر بیانات خود را از میان برد . زیرا چنین گفت : **« آنها را که گفتم عقیده من بود »** .

دانسته شد که از روی گمان و پندار سخن گفته و مدعی دانستن یا دیدن یا شنیدن نیست . بدیهیست که برای چنان بیانی اثری نتوان پنداشت . با اینحال من اصرار در رد آن ندارم . آقایان قضات ملاحظه فرمایند اگر میشود با بیانات او موضوع را ثابت دانست حسینقلی را محکوم گردانند . من از روی فهم خود سخن میگویم . من چنین

فرض میکنم که اگر خودم قاضی بودم از این دلایلها چه رایی میدادم . از روی آن میزان دفاع میکنم . این نظر من است که بیان آقای فولادی که مبنای آن عقیده و استنباط بوده قیمتی نتوان قایل شد .
از سوی دیگر در پرونده دیده میشود که بفولادی وعده استخلاص و تبرئه داده اند و با آن نوید وادار بچنین بیانی گردانیده اند ، میتوان پنداشت که بیانات آقای فولادی جز بامید استخلاص نبوده و اینست رعایت میل بازپرس را نموده .

یک دلیل دیگری که در کیفر خواست ذکر شده و ما آنرا مهم می‌شماردیم ولی سپس دیدیم هیچ معنایی ندارد بردن عقلی پور محمد آشپز شاهزاده را بگرمابه است . در پرونده چنین وانمودشده که چون قصد کشتن داشته اند او را ناگزیر از رفتن بگرمابه ساخته اند و ما پیش خود میگفتیم اگر آنها قصد کشتن نداشته اند چرا دیگر محمد را بیرون فرستاده اند . سپس میبینیم که این تصور بکلی غلط است . شاهزاده که تحت نظر بوده آدمهای او نیز تحت نظر بوده اند و اینست هر یکی بهر کجا که میرفته بایستی یکی از ماموران همراه او باشد و برای سبزی خریدن هم تنها نمیرفته اند . آنروز محمد خودش مایل برفتن گرمابه گردیده ، عقیلیور همراه او رفته و هر دو در حمام حنا بریش خود گزارده اند که این امر اگر بسادگی قضیه دلالت نکند بهر حال بسوء نیت دلالت نخواهد کرد . اینست حال دلیلهایی که برای کشتن شاهزاده فیروز شمرده شده .
در اینجا یک رشته قرینه هایی هست که این اتهام را بسیار دور و باورنکردنی میگرداند و من اینک آنها را یکایک می‌شمارم :

(۱) بحکایت پرونده همینکه شاهزاده مشرف بمرگ گردیده دنبال پزشک فرستاده اند و او آمده و او را معاینه کرده و چیزی درباره کشتن نگفته و ننوشته و این شگفت آور است که شاهزاده را خفه کرده باشند و پزشک آنها درک نکند ، و آنگاه خود اینکار اتهام کشتن را رد میکند . ماموران اگر شاهزاده را کشته بودند بآن زودی پزشک بالاسرش نمی آوردند .

(۲) جنازه شاهزاده را بخود کسانش واگذارده و آنها بتهران آورده اند و در اینجا کسانی آن جنازه را دیده که از جمله دکتر مصدق (**پسر جناب دکتر مصدق**) که خود پزشک است دیده و هیچیکی از آنان در نزد بازپرس سخنی دایر بر آنکه استنباطی درباره کشته شدن کرده باشند نگفته اند . و آنگاه خود همین کار (**دادن جنازه بدست کسانش**) اتهام را رد میکند . اگر او را کشته بودند جهت نداشت خودشان در سمنان بخاک نسپارند و بکسانش خبر دهند که بروند و آنها بیاورند .

(۳) محمد آشپز شاهزاده در نزد بازپرس چنین گفته که چون او را از گرمابه باز خواسته اند و آمده و ببالای سر شاهزاده رسیده دیده که او چشمش را باز کرد و دوباره بست و مرد . از این بیان پیداست که تا آمدن محمد از گرمابه شاهزاده تسلیم جان نکرده بود و این دلیل آشکاری برّد اتهام میباشد و من در شگفتم که چرا در کیفرخواست این جمله را بکلی فراموش ساخته اند .

(۴) شاهزاده فیروز را چرا کشته اند؟! ... اگر رضاشاه میخواست او را بکشد چرا در سالهای پیش که اندک نفوذی او را بازمانده بود نکشت و نگه داشت و در این هنگام که هیچ نفوذی نداشت کشت؟! از آنسو اگر بنا بود او را بکشند چرا هنگامکه علیم الدوله را فرستاده بودند با دست او کارش نساختند؟!.

خلاصه آنکه در دو پرونده موضوع کشتن بسیار موهونست . از نظر قضایی باین دلایل قیمتی نتوان پنداشت . اینها دفاعات من از حسینقلی فرشچی است . اما از آقای مختار که وکیل او نیز هستم نخست درباره چهار پرونده قتل دفاع میکنم . حال دو پرونده شیخ خزعل و شاهزاده فیروز را من خود شرح دادم . پرونده مدرس و دیبا را نیز وکلای دیگر شرح داده اند . در آنها نیز دلیلهای موهونست . اینست درباره این ۴ پرونده من اتهام را بکلی مردود می دانم . از طرف دیگر ما اگر فرض کنیم که دیبا و مدرس و نصرت الدوله و خزعل را کشته اند بیگمان چنین کاری جز با دستورخود شاه گذشته نبوده و نتوانستی بود و در آنصورت چه گناهی باآقای مختار متوجه است؟! ... آمر دیگری و مباشر دیگری ، باآقای مختار چه ربط دارد؟! ...

در اینجا یک موضوع هم شخصیت خزعل و دیگران است . من تاسف میخورم که آقای پوررضا این موضوع را بمیان آوردند و منهم ناگزیرم گفتگویی کنم و بسیار متاسفم که مایه رنجش کسان آنها خواهد بود . درباره شاهزاده فیروز بچند جمله بس میکنم . نخست باید بگویم که من از او هیچ بدی ندیدم . آنسالی که وزیر عدلیه شد من از خوزستان برگشته و بیکار بودم و ایشان نتوانستند بمن کاری بدهند زیرا با وزارت جنگ محاکمه ای داشتم ولی بمن محبت بسیار کرد . من نیز آنسالی که زندانی شد بنام قدردانی بوسیله حاجی فطن الدوله که اکنون زنده است کتابهایی برایش فرستادم . اینها را میگویم که پنداشته نشود از او رنجیدگی دارم . من از او رنجیدگی ندارم ولی همه میدانند که او در سیاست مبعوض بود . چنانچه هنگامی روزنامه صوراسرافیل او را دنبال کرد که در کرمان ۱۲ تن آدم کشته است . سپس نیز داستان پیمان ۱۹۱۹ را که وثوق الدوله و این شاهزاده بستند و در واقع شومترین پیمانی بود همگی میدانند .

پرچم روزانه سال یکم شماره ۱۶۸ شنبه ۲۴ مرداد ماه ۱۳۲۱

ادنباله [متن دفاع آقای کسروی در دیوان کیفر (۱)]

اما شیخ خزعل باید تصریح کنم که من از او گزند و آسیب دیده ام . زمانی که بدولت نافرمانی نمود من در خوزستان بودم و زیان و آزار بسیار کشیدم . چیزی که هست من با او کینه نورزیدم و دلیلش آنستکه چون پس از بازگشتن بتهران تاریخ خوزستان و داستان نافرمانی شیخ را نوشتم **(که آن کتاب بچاپ**

رسیده) یادی از سرگذشت خود نکردم و درباره شیخ نیز بیرده دری نپرداختم زیرا من کمتر اهمیتی بقضایای خود میدهم . گذشته از آنکه من از سفرخوزستان با همه زیان و آزاری که دیدم بخوشدلی بازگردیدم . بخصوص که در آن سفر با خان بهادر دوستی یافتم و آنمرد با آنکه همه کاره شیخ بود با من دوستی و مهربانی بسیار نمود و بیشتر بیاس دوستیهای او بود که من بدرفتاریهای شیخ و کسانش را فراموش ساختم . کنون هم بر من ناگوار است که از شیخ بد بگویم . ولی چون پای وکالت در میانست نمیتوانم چشم پوشی کنم . این بسیار شگفت است که شیخ خزعل را یکی از بزرگان ایران شمارند و یکفرد نیکوکارش نشانند دهند و کسانی را بیگناه باتهام کشتن او بزدان اندازند و بدادگاه کشانند . اینها از آن سر زده که تاریخ شیخ را نمیدانند و منهم در اینجا جز باختصار یاد نتوانم کرد **(در اینجا بتاریخچه شیخ پرداخت که چون در پرچم**

جداگانه نوشته شده و میشود دیگر در اینجا نمی آوریم)^۱ .

درباره دیبا نیز متاسفم که حقایق را بگویم . این مرد در اروپا درس خوانده و از آنجا جز بی دینی و مادپگری هدیه ای نیاورده بود و از اینرو چون در دربار استخدام یافت بیک رشته خوشگذرانیهای پرداخت که جز مایه بدنامی نبود و سرانجام در نتیجه آنکه با مجلل الدوله پدر زن شاه قمار کرده و از او برده بود از دربار رانده شد و در این هنگام کسانی فرصت یافته از دستش شکایت کردند و در دادگاه بعنوان کلاهبرداری محکوم و بزدان فرستاده شد . اساسا او زندانی سیاسی نبود و من نمیدانم برای چه با او رفتار زندانی سیاسی میکردند . گویا در نتیجه گفتگوهای بوده که از اسرار دربار میکرده است . بهر حال باو عنوان ستمدیدگی نتوان داد . در اینجا گفتگو از قرآن خواندن او کردند . ولی ما او را قرآن خوان نمی شناختیم .

درباره مدرس من او را یکبار بیشتر ندیده بودم و از نزدیک نمیشناختم ولی چنانکه از مردم میشنوم یک مردی بوده بی آز و طمع ، و بیول و جاه اهمیت نمیداده ، ترس از کسی نمیکرده ، نمازخوان و روزه دار بوده .

۱- [در دنباله دفاع شادروان و زیر عنوان « شیخ خزعلخان و کارهای او » آورده خواهد شد .]

اینها خصائص دینی اوست . ولی همه میدانند که شادروان مدرس در سیاست همیشه اشتباه میکرد و کارهایش بزیان کشور بود . مثلاً در قضیه مهاجرت مدرس در میان مهاجران تفرقه انداخت و باعث آن شد که کسانی از سران مهاجران را گرفتند و بزنجر کشیدند و باستانبول بردند .

داستان مهاجرت یک مسئله مهمی بود . در بحبوحه جنگ گذشته که روسها در ایران سپاه داشتند و نفوذ متفقین در همه جا کارگر میبود ، یک دسته از دموکراتها و آزادیخواهان بنام غیرت ایرانیگری بآنها مخالفت نموده و با آلمان و عثمانی ارتباط و اتحاد پیدا کردند و برای تهیه وسایل جنگ با روسها از تهران بیرون رفتند . این یک دلیری بزرگی بود ولی متأسفانه از همان قم که شهر نخستین سر راهشان بود دو دستگی آغاز گردید و علت آن بود که دموکراتها میگفتند ما باید یکسره با آلمان پیمان بندیم و با خود آنها ارتباط پیدا کنیم ولی مدرس بعنوان اتحاد اسلام پافشاری میکرد که ما با عثمانی پیمان بندیم و او را وسیله ارتباط با آلمان قراردهیم و بر سر این با دیگران کشاکش مینمود . همه کس میدانند که این اندیشه او خام بوده است .

در داستان نافرمانی خزعل مدرس باو هوادار درآمد و در مجلس یک اقلیتی بصد شاه گذشته پدید آورد . اقلیت بسیار متعصبی که گذشته از مجلس در شهر تهران جوش و خروش راه می انداخت . در چنان هنگامی که ممکن بود منجر بجدا شدن خوزستان از ایران گردد آقای مدرس بیباکانه با دولت مخالفت مینمود . حقیقت آنست که جمعی از آزمندان و سود جویان از خزعل و از دیگران پولهایی گرفته و باو وعده پشتیبانی داده بودند چون خود آنها وجهه کار نداشتند مدرس را پیش انداخته و وسیله خود قرار گرفته بودند .

گفته میشود مدرس بپول قیمت نمیگذاشت و بی نیازانه زندگی میکرد . این راست است : ولی چه سود که دیگران او را وسیله استفاده های پولی میساختند .

ما از رضا شاه یادداشتیهایی در دست داریم که مینویسد « در قضیه جمهوریت فلان مرد

آمد و از من پول خواست و من چون ندادم رفت و از محمد حسن میرزا

گرفت و بطرفداری از او برخاست » . مقصودش یکی از پیرامونیان مدرس است که من در اینجا نامش را نمی برم .

از سوی دیگر یک تلگرافی رمزی در دست ماست که در همان قضیه جمهوریت محمد حسن میرزا برادر

خود احمد شاه که در پاریس بود فرستاده و در آن میگوید : « سی هزار تومان که باطرفیان

مدرس دادیم کافی نیست . باز میخواهند . یک حواله دیگری

بفرستید » . در این زمینه من از آقای دکتر صحت که آن زمان از نزدیکان محمد حسن میرزا بود پرسیدم

او نیز تایید کرد که چنان پولی داده شده است .

]



[آیت الله سید حسن مدرس]

اینست حال مدرس . از طرف دیگر اساسا کسیکه سیاست وارد شد کشته شدن برای او حادثه شگفتی نیست . در سیاست هر کسی حریف خود را از میان برمی دارد اگر چه با کشتن باشد . نمیگویم مدرس را کشته اند ، چنین چیزی باور کردنی نیست و چنانکه آقای محیط و دیگران شرح داده اند قضیه مصنوعی است . مدرس در آن حالی که بوده نیازی بکشتن او نبوده . میگویم : این شکایتها از آنکه بمدرس تیر انداخته اند یا او را دستگیر کرده بخراسان فرستاده اند مستوجب گله و ناله نتواند بود . کسیکه در سیاست کار میکند آنهم با تهور شادروان مدرس باید از کشته شدن هم باک نداشته باشد .

خلاصه آنکه این چهار موضوع آدمکشی نه تنها از نظر اصول قضایی در خور اعتماد نیست و نمیتوان بدلائل پرونده ها استناد نموده رای داد بلکه وقتیکه آدم همه اطراف قضایا را بدیده میگیرد عکس مقصود دادستان بدست آمده و مصنوعی بودن اتهامات روشن میشود . اینست در اینباره درخواست تبرئه برای هر دو از موکلینم مینمایم .

میآییم بر سر دیگر پرونده های آقای مختار . من باید درباره آنها بیک کلیاتی اکتفا کنم زیرا دفاع مفصل را آقایان وکلای دیگر خواهند کرد . در زمینه این پرونده گفتگو از شاه گذشته و کارهای او نیز بمیان آمد در حالیکه نیازی بآن نبود . باعث این گفته های آقای دادستان در ضمن بیان ادعا بود که از موضوع بیرون رفتند بهر حال من نیز ناگزیرم چند جمله در آن زمینه بگویم :

میبینم بسیاری از مردم گفتگو از زمان آن شاه و کارهایش میکنند و کسانی نیز درخواست محاکمه میکنند . من میگویم خوشا بحال ایرانیان که خود را بچنین شایستگی برسانند و بتوانند پادشاهان خود را محاکمه کنند .

ولی دربارهٔ رضا شاه پهلوی محاکمه بیکی از دو راه تواند بود : نخست آنکه یک دیوان عدالت بزرگی بر پا گردد که در آن کارهای رضاشاه از نیک و بد و همچنین کارهای همهٔ کسانی که با او بودند ، از وزیران و نمایندگان و دیگران برسیدگی آید و از روی دقت و عدالت حکم و تصمیم صادر گردد . دوم آنکه یک کسی یا یک جمعی کارهای بیست سالهٔ آن شاه و وزیران و دیگران را برشتهٔ نوشتن کشند و یک داوری تاریخی نماید . هر دو اینها مهم است ولی افزار بسیار میخواهد . از جمله این نکته را نباید فراموش کرد که هر کاریکه در ایران یا در کشورهای دیگری رخ میدهد یک رویهٔ بیرونی دارد و یک رویهٔ درونی باین معنی حوادث و وقایع که ما در بیرون می بینیم در واقع نتیجه یک رشته کارها و اندیشه ها و کوششهای نهانیست که در پشت پرده سیاست انجام میگردد . بخصوص در کارهای ایران که این نکته بسیار مهم است .

کنون مقصودم این است که کسانی که خواهند کارهای رضاشاه و دیگران را محاکمه کنند باید از جریانهای سیاسی کشور نیز آگاه باشند و متأسفانه در این باره آگاهی بسیار کم است . من خود میخواستم برای آگاهی ایرانیان در این باره شرحهایی بنویسم ولی دیدم دسترس باگاهیهای سیاسی ندارم ولی در شگفتم که مردم بی آنکه آگاهی داشته باشند در این زمینه سخن میگویند و اظهار عقیده میکنند . این یکی از آلودگیهای ایرانیان است که در هر کاری بجای آنکه از راهش درآیند و جستجو کنند و از روی دانش و بینش سخن گویند همیشه استنادشان بپندار و گمان است .

هر کس آنچه را که خود میپندارد و با هوسها یا کینه های خود سازگار می یابد بنام عقیده بیرون میریزد . امروز شما از صد یک کارهای شاه گذشته بطوریکه بوده و رخ داده آگاه نیستید و جز اطلاع بسیار ناقص از هر یکی ندارید و با اینحال درباره او قضاوت میکنید .

این استناد بپندار و گمان یک عیب بزرگی در ایرانیانست که باید گفت در نتیجه انس بگزافه گوییهای شعرا دچار آن گردیده اند . در این باره من حکایتهایی دارم . هنگامیکه در دانشکده معقول و منقول درس تاریخ میگفتم میدیدم بسیاری نمی آیند و اگر می آیند گوش نمیدهند و یاد نمیگیرند و در امتحان چیزهایی از روی پندار و گمان بافته میگویند . یکروز در این باره بدفتر دانشکده شکایت کردم و برای اثبات موضوع از یکی از شاگردان پرسیدم پس از شاه عباس جانشین او که بود؟ . گفت : پسرش . گفتم : تو این را از کجا میگویی ؟ گفت : علی القاعده دیگر ! . شاه عباس که پس از وی نوه اش جانشین شده بود و من در درس آنرا شرح داده بودم این گوش نداده و اکنون با جسارت از پندار خود میبافت و پاسخ میداد .

درباره کارهای شاه گذشته نیز همین رفتار را میکنند بجای اینکه وارد شوند و رسیدگی نمایند با گمان و پندار چیزهایی در دل جا داده اند و همان را میزان میگیرند . من در زمان رضاشاه جز گزند و زیان ندیدم و زمانی هم آن شاه را دشمن میداشتم . هنگامیکه در عدلیه بودم روزهای سلام که میرفتم من خود را عقب همگی میکشیدم که آن شاه را نبینم و او مرا نبیند ولی سپس بحقیقی پی بردم که از آنحال بازگشتم در اینجا نمیتوانم همه چیز را بگویم و تنها یک چیز را یاد خواهم کرد .

امروز بیشتری از ماها در یاد دارد که پیش از رضاشاه در ایران همیشه ملوک الطوائف بود و در هر گوشه ای از کشور یک گردنکشی بدولت نافرمانی نموده باستقلال زندگی میکرد . چرا چنین بود ؟ ... چرا

دولتهای وقت بدفع آنها نمی پرداختند؟ ناچارم پرده از روی کار برداشته بگویم بسیاری از وزیران خودشان خواهان ملوک الطوائفی بودند و اینست بگردنکشان حمایت مینمودند . در این باره دلیلهای بسیاری هست من تنها یکی را یاد میکنم :

داستان نایب حسین کاشانی را همه شنیده اید . اینمرد نزدیک بیست سال با راهزنی زندگی میکرد و پادشاهی مینمود و بمردم ستم بی اندازه روا میداشت و دولتهای وقت در پی برانداختن او نبودند . بلکه در زمان کابینه عین الدوله برای تشویق او و ماندگانش حکومت کاشان و نطنز و قراسورانی راه یزد و اصفهان را نیز باو سپرده و فرمان فرستادند و سالانه پنجاه هزار تومان حقوق تعیین کردند و برای او و پسرانش لقبهای دولتی فرستادند ، لقب ماشاله خان سردار جنگ بود .

عین الدوله بی پروایی را بجایی رساند که نایب علی پسر نایب حسین را با یکدسته سوار بتهران خواسته نگاهبان خود گردانید . در حالیکه در همان هنگام یک هیئتی از کاشانیان برای تظلم از دست نایب و پسرانش در تهران بودند و اینها هر روز روزنامه ها را پر از دادخواهیهای خود میگردانیدند و ستمهای نایب و کسانش را میشمردند . یکی از جنایتهای نایب در آن هنگام کشتن شادروان آقا علی بود . پدر این جوان متین که در اینجا در میان وکلا نشسته (**اشاره باقای نراقی میکند**) که مجتهد کاشان و یک عالم جوان با تقوایی بوده و ماشالله او را بخانه خود برد و کشت و مادرش بدولت تلگراف فرستاده استغاثه مینمود که باری جنازه پسر را بمن بدهید .

]



[

نایب حسین کاشانی با پیروانش

بدتر از داستان نایب حسین کاشانی قضیه اسماعیل آقا (سمتقو) بود . اینمرد در پایان جنگ گذشته اسلحه و افزاری بدست آورد و بآرزوی استقلال کردستان - با تحریک دیگران - با دولت نافرمانی نمود و دست بتاخت و تاراج گشاد . مدتها کارش تاختن باین سو و آنسو بود و همیشه تلگرافهای ناله و شکایت از ارومی و سلماس و دیگر جاها بتهران میرسید . ولی وزرا کمترین پروایی نمی نمودند تا در زمستان ۱۳۳۹ بلکستان تاخت و در آنجا جمع بسیاری را کشت و زنان و دختران را باسیری برد . این قضیه تبریزیان را بشورانید که سخت باعتراض برخاستند . وثوق الدوله که رییس الوزرا بود برای آرامش مردم دستور لشکرکشی داد . سرداراننتصار (جناب آقای اعلم) که رییس نظام بود بگرد آوردن سرباز و سواره پرداخت و یک دسته قزاق نیز همراه نمود و از تهران فیلیپوف نامی را که از سرکردگان روسی بود برای فرماندهی فرستادند و در بحبوحه زمستان با کردها جنگ برخاست و چون نظامیان غیرتمندانه میکوشیدند پس از چند جنگی سلماس را از کردها گرفتند و اسماعیل آقا شکست یافته در چهریق بمحاصره افتاد که بایستی خود را بسپارد و یا گریخته و از مرز عثمانی بیرون رود .

مردم از این زبونی او شادمانی بی اندازه مینمودند و چشم براه مژده گرفتاری سمتقو دوخته بودند که ناگهان گفته شد دولت باو زینهار داده و گناهانش را عفو نموده . چرا دولت اینکار را کرده؟! چه جهت دارد بچنین جنایتکاری زینهار بدهند؟! گفته شد چون سمتقو اظهار پشیمانی نموده و بدولت ملتجی گردیده صلاح چنین دانسته اند که او را نومید نگردانند . ولی شرط شده که :

(۱) همه اسلحه خود را از توپ و تفنگ و فشنگ تسلیم کند .

(۲) همه مالهای لکستان و دیگر جاها را که تاراج کرده باز گرداند .

(۳) خونیهای همه کشتگان را بدهد .

(۴) برادر خود احمد آقا را بتبریز فرستد که بعنوان گرو در قزاقخانه بماند .

با این شرط هاست که دولت باو زینهار داده . اینها را گفتند و در روزنامه ها نیز نوشته شد ولی چند روز دیگر که سپاهیان بتبریز بازگشتند دانسته شد همه آنها دروغ بوده و بی هیچ شرطی اسماعیل آقا را عفو کرده اند ، و این بود از همان روزها دوباره سمتقو دست بتاراج و کشتار باز کرده دوباره غایله او بزرگ شد که هزارها جوانان قربانی شدند و صدها آبادی ویرانی یافتند و بود تا در زمان رضا شاه او را از بن برانداختند .



[اسماعیل آقا (سمتقو)]

این نمونه دیگری از رفتار و سیاست وزرای ایرانست . آنها نیرومندی دولت مرکزی را نمیخواستند و خود کوشش بکار میبردند که همیشه گردنکشان را دلیرتر گردانند . چرا چنین کاری میکردند؟ پرسشیست که بیاسخ درازی نیازمند است و در اینجا مجال شرح آن نیست . مقصود اینست که از سالها دراز در ایران چنین سیاستی جاری بوده و نخستین کسیکه آن سیاست را نپذیرفت رضاشاه بود که از روزیکه بر روی کار آمد بکندن ریشه ملوک الطوائف کوشید و یکایک گردنکشان را از میان برداشت و ما میدانیم که اینکار ساده و آسان نبود و آن مرد بفداکاریهای بسیاری برخاست .

من از روزیکه باین اسرار پی بردم دشمنی آن شاه را از دل خود بیرون گردانیدم و رنجشهای خود را بکنار گزاردم ، و با اینحال همه میدانند که تا او بر روی تخت بود بستایش از او برنخواستم ولی اکنون در اینجا در برابر بدگوییهایی که از دیگران می بینم ناگزیرم که از گفتن حقایق خودداری ننمایم و از غوغا و هیاهو نترسم . با اینحال پوشیده نمیدارم که آن شاه بدیهایی نیز داشت و یکی از آنها از میان بردن مشروطه بود . در زمان آن شاه مشروطه از میان رفت و قوانین از کار افتاد و چاپلوسی و پستی میان مردم رواج گرفت و این گناه کوچکی نبود . لیکن در اینجا هم باید گفت مبتکر این کار او نبود . اینرا دیگران از پیش آغاز کرده بودند و آن شاه تکمیل گردانید . کوشش به از میان بردن مشروطه از سال ۱۳۳۰^۱ با دست کابینه آغاز شد و همه وزیران در آن باره هم عقیده و همدست بودند و رضاشاه نیز آنرا با سیاست خود موافق یافته از ایشان پیروی کرد و ما دیدیم که در همین زمینه صدها کسان دیگری با او شریک و همکار بودند .

آنچه بمن ناگوار میافتد آنست که کسانی دیروز در برابر آن شاه سر بپایین انداخته جز فرمانبرداری و فروتنی نمی نمودند و بلکه بچاپلوسی و ستایشگری نیز می پرداختند و امروز بدینسان شیر شده اند و بدگوییها

می نمایند . شگفت آنکه هر کس چنین وامینماید که در زمان شاه گذشته او هم از ناراضیان و اعتراض کنندگان بوده است در حالیکه ما می‌شناسیم که دروغ می‌گویند و این پستی دیگری از ایشانست .

اکنون بر سر دفاع می‌روم : دربارهٔ اتهام آقای مختار بازداشت‌های غیرقانونی که قسمت مهمی از اتهاماتست ما بیش از همه خود را در برابر یک مسئلهٔ علمی قضایی می‌یابیم و آن اینستکه تخلف از یک قانونی هنگامی جرم است که تقید بآن قانون در میان باشد و گرنه در اجرای مجازات دچار اشکال خواهیم بود .

این مسئله در قوانین مطرح نشده ولی اصولاً مسلم است و من اینک آنرا با مثلی روشن می‌گردانم : فرض کنیم در قوانین ایران قمار بازی جرم شمرده شده و برای کسیکه قمارخانه دایر کند ، یا جوانان را بقماربازی وادارد مجازات سنگینی تعیین یافته . ولی در همان حال قمار در بیرون مجاز می‌باشد و کسی از آن منع

نمی‌نماید . بلکه یک محله‌ای از تهران بنام « **کوی نو** » برای قمارخانه‌ها تخصیص یافته و پاسبانها برای تامین نظم و آرامش در آنجا گمارده شده و هر کسی میتواند بی آنکه محجوب گردد سوار اتوبوس شده و بقمارخانه‌ها رود و چند ساعتی در آنجا بگذراند و فردا قصهٔ خود را بیاران و دوستانش باز گوید . خلاصه آنکه عملاً قمار مجاز گردیده و آن قوانین مربوطه بقمار جز نمایشی در قانون شمرده نمیشود . لیکن با اینحال روزی یکی را از قماربازان یا قمارخانه داران بگیرند و پرونده برایش تنظیم کرده پیشگاه دادگاه آورند ببینیم آیا قاضی میتواند چشم روی هم گزارد و او را محکوم بمجازات‌ای که در قانون پیش بینی شده است گرداند ؟!

چنانچه گفتم این یک مبحث قضاییست و برای نخستین بار در ایران مورد ابتلا گردیده و شما باید آنرا حل کنید و من چنین می‌بینم که همین مسئله باین دادگاه و باین رسیدگی عنوان تاریخی خواهد داد . زیرا در آینده همیشه در گفتگو از مباحث قضایی این موضوع را یاد کرده و این دادگاه را نام خواهند برد .

حقیقت آنست که در چنین موردی یک قاضی نمیتواند بعنوان اجرای آن قانون بکسی مجازات دهد . زیرا یک قانون هنگامی مجریست که تقید بآن در میان باشد و عملاً ممانعت از تخلف نماید . یک قانونی که بکنار گزارده شده و هیچ ممانعتی از اقدام بصد آن نمیشود قوهٔ قانونی خود را از دست داده . از سوی دیگر یکی از موجبات مجازات « **تجری** » است . وقتیکه ما بیک کسی مجازات می‌دهیم یک نکته هم این را در نظر میگیریم چرا از میان صد هزار تن تنها این یک نفر خیره رویی کرده و بیک کاری که ممنوع است و در نظرها زشت شمرده میشود اقدام نموده . در مورد فرض ما این موجب در میان نیست و از گناهکار « **تجری** » رخ

نداده است . اینست اجرای آن مجازاتی که در قانون تعیین گردیده با حق و عدالت سازگار نخواهد بود . از این گذشته وقتی که یک جرمی شیوع یافته و صدها کسان بآن مرتکب می‌باشند و ما تنها یک یا دو تن را بدادگاه کشیده و مجازات می‌دهیم این تبعیض گذشته از آنکه سخریه آور است بآن محکومین تشدید مجازات نیز محسوبست . اینها نکات مهمی است که باید در اجرای عدالت منظور گردد .

در چنین موردی قاضی باید باحترام مقام قضاوت از رسیدگی خودداری کند و بااعتراض برخاسته بگوید : اگر این قانون مجریست چرا عملاً ممانعت نکرده اید؟! ... چرا وسایل ارتکاب آنرا فراهم ساخته اید؟! اکنون هم چرا همگی را دنبال نمیکنید؟! چرا تنها یکی دو تن را برگزیده و پیشگاه دادگاه آورده اید؟! ... چرا دستگاه قضاوت را بازیچه اغراض خود ساخته اید ؟!

ما نیک میدانیم که چون رضاشاه بروی کار آمد اصول دیکتاتوری را پیش گرفت و بسیاری از قانونها را از میان برد. نخست قانون انتخابات را از میان برد که نمایندگان را خود دولت برمیگزید. سپس قوانین دایر ببازداشت و زندان را از میان برد که شاه هر که را میخواست دستور بازداشت و زندان میداد.

همچنین قانونهای بسیار دیگری را بی اثر گردانید و ما میدانیم که انبوه مردم در برابر او بخاموشی گراییدند و اعتراض ننمودند بلکه با او همراهی نشان دادند و همدستی دریغ نگفتند، وزیران این رفتار را کردند. نمایندگان دارالشورا این رفتار را نمودند. ادارات باینکار شرکت کردند. روزنامه ها بآن خشنودی نشان دادند. اینها چیزهایست که ما فراموش نکرده ایم و باین زودی نخواهیم کرد.

آری امروز کسانی میخواهند خود را از شرکت در کارهای آن روزی بر کنار وا نمایند ولی همه میدانند که دروغست. این قانونها که امروز در جلوی ماست اینها را که گزارده؟ اینها را نمایندگان گزارده اند که با دستور شاه سابق انتخاب می گردیدند و هر قانونی که می آمد بی چون و چرا تصویب می کردند. ادارات نیز بی چون و چرا آن قانونها را اجرا میکردند. روزنامه ها نیز ستایشها مینوشتند و هر روز ستونهای خود را پر از ستایش میساختند. اینکه میگویند ناگزیر بودیم همگی دروغ میگویند. ما نیک میدانیم که از روی میل و دلخواه با آن اوضاع همراه بودند. اگر اینها همراه نبودند تنها یک تن رضاشاه چکار توانستی کرد؟!.

شگفتتر آنست که کسانی که امروز شکایت میکنند و در این پرونده نام دارند از کمکهای مهم شاه گذشته بوده اند و در پیشرفت کار او دخالت بسیار نموده اند. مثلاً شاهزاده فیروز که این پرونده بنام خواستن انتقام او تدوین یافته یکی از کسانی بود که در آغاز کار با رضاشاه همدست بود. من از خانواده اسدی جز دوستی ندیده ام ولی پوشیده نتوانم داشت که همان آقای اسدی یکی از افزارهای کار رضاشاه بود و علاقه و دلبستگی بی اندازه باو مینمود.

من شنیده ام چون در مشهد حکم اعدام را باو خوانده اند متأثر گردیده و چنین گفته: من در این قضیه جرمی که مستوجب اعدام باشد ندارم این مجازات نتیجه آن ظلمهایی است که بنام شاه پرستی بمردم نموده ام. اگر این سخنان را گفته باشد راست گفته است.

هر چه هست ما اکنون در برابر این اشکالیم که آیا میتوان این متهمان را بدست آویز قانونهایی که بیست سال ملغی بوده است مجازات نمود؟! البته در اساس اتهامات وکلای دیگر دفاع خواهند کرد و این چهل فقره اتهام بنام بازداشت غیرقانونی مسلم و ثابت نیست و ما از روی قرینه چهار پرونده قتل میتوانیم دانست که در آنها نیز مقصود اثبات جرم بوده و بهر یکی ایرادهای بسیار میتوان گرفت. این دفاعات را وکلای دیگر آقای مختاری خواهند کرد و من یک موضوع کلی را دنبال میکنم.

این بسیار بی معنی است که بیست سال در این کشور دیکتاتوری مجری باشد و از وزیران گرفته تا روزنامه نویسان همگی آنها بپذیرند و گردن گزارند و همراهی نمایند، و اکنون بیکبار برگشته و بیکه چند تنی چسبیده و بمحاکمه بکشند. این چیز است که همه بیگانگان بما ایراد توانند گرفت. بخصوص که در این تعقیب نیز پاره اغراضی محسوس باشد و ما ببینیم که در پرونده آنچه بسود متهمان است بکنار گزارده اند و تنها در پی اثبات جرم بوده با تکلف دلیلهایی سوق کرده اند.

من سخنم را در اینجا بپایان میرسانم. خلاصه دفاع من آنست که اتهام کشتن چهار نفر ثابت نیست و پرونده ها خلاف آنها میرسانند و در آن باره برای هر دو از موکلینم درخواست برائت مینمایم. درباره پرونده های

دیگر آقای مختار من چنین میدانم که نمیتوان آنها را تعقیب کرد و این تعقیب بر خلاف حق و عدل است . قانونهایی که بیست سال ملغی بوده بعنوان تخلف از آنها مجازاتی نتوان داد . اگر دادگاه این نظر مرا نپذیرد البته وارد رسیدگی خواهد شد و من در آنصورت یک پیشنهادی دارم و آن اینکه برای جلوگیری از سخریه و طعن بیگانه و خودی همه کسانی که دیروز در زمان رضاشاه مصدر کارهایی بوده و در نقض قوانین شرکت کرده اند نیز تعقیب گردند و اگر بنا این باشد باید هر یکی از ما فهرستی از این کسان تهیه کند و بنام اعلام جرم بدادسرا فرستد که پرونده برایشان تنظیم گردد و من خود یک چنین فهرستی را تنظیم توانم کرد .

پرچم روزانه شماره ۱۸۲ سال یکم سه شنبه ۱۰ شهریور ۱۳۲۱

پاسخ بروزنامه اطلاعات

در شماره دیروز اطلاعات چنین نوشته که در سی امین جلسه محاکمه مختاری من بدادستان سخنان زننده ای گفته ام . شگفت از مخبر آن روزنامه است که چنین خبری را برای آن آورده اگر آقای مخبر روز چهارشنبه گذشته در جلسه دادگاه حاضر بوده بایستی فراموش نکرده باشد که دادستان نسبت بوکلای مدافع و بخصوص بشخص من با چه لحن بی ادبانه ای حرف زد و من اگر در دفاع خود بیاناتی کردم و دروغهای دادستان را برخش کشیدم ، سزای بی ادبی او را دادم . یک دادستان چرا باید از حد ادب بیرون شود؟! دادستانی که از حد ادب بیرون شد باید او را ناشایسته دانسته و از وزارت دادگستری بخواهند که او را بردارد نه اینکه بگناه او پرده کشیده بدیگری که پاسخ داده اعتراض کنند . من متن و بیانات خود را در روزنامه چاپ میکنم که مردم بخوانند و داوری نمایند .

کسروی

پرچم روزانه شماره ۱۸۲ سال یکم سه شنبه ۱۰ شهریور ماه ۱۳۲۱

متن دفاع آقای کسروی در دیوان کیفر (۲)

در دفعه گذشته که من پشت این میز ایستادم همه سخنان خود را گفتم که اگر بیانات دوم دادستان نبود نیازی بدوباره آمدن و سخن راندن نداشتم و اکنون هم تنها پاسخ گفته های دادستان اکتفا خواهم کرد ولی قبلاً بیک مقدمه ای نیازمندم .

دفعه گذشته که من باینجا آمدم بحبوحه غوغا و هوجبگری بود . همانروز روزنامه ها از آقای محیط بد نوشته و هیاهوی بسیار کرده بودند و یک تلگرافی هم بدادگاه فرستاده شده بود . بدیهست آن هیاهو را دادستان بوسیله نشر نابجای کیفرخواست در روزنامه ها و نطق نابجاستر از آن خود در دادگاه پدید آورده و در واقع مقصود این بود که دادگاه را در فشار گزارند و آزادی کار و رأی را از او بگیرند و من خوشنودم که هیاهو را شکستیم و اکنون در محیط آسوده و آرامی انجام وظیفه مینمائیم .

آری آن هیاهو را شکستیم . آنرا متانت دادگاه و شجاعت آقای محیط و دفاع متین آقای محیط و آقای فروزش و بیانات مغزدار آل طه و دیگر وکلای مدافع شکست . چیزیکه هست اکنون هم برخی صداهایی از پارلمان شنیده میشود که برخی نمایندگان درباره این محاکمه گفتگو میکنند و من میخواهم از اینجا با پیام پاسخ آنانرا هم دهم و از اشتباهی که دچار گردیده اند بیرونشان آورم . گویا بعضی نمایندگان تصور میکنند چون نماینده پارلمانند بهر کاری دخالت توانند کرد و این نمیدانند که چنانکه قوه مقننه یک قوه مستقلی است قوه قضایی نیز همچنان مستقل است و دیگران حق ندارند در کار او دخالت کنند .

]



آقای محمد صدر

[

آقای صدر^۱ شما سالیان دراز در عدلیه بودید و جایگاه بلندی در میان قضات داشتید و سپس نیز بوزارت رسیدید . با اینحال چه سزااست که شما قانون ندانید و با بودن مواد صریحه ، دیوان کیفر را برای این رسیدگی ناصالح شمارید؟! ... آقای دکتر جوان^۲ شما مدت‌ها قضاوت میکردید و اکنون هم سمت وکالت دادگستری دارید و با اینحال چگونه است که از قانون غفلت مینمائید و در پارلمان نشسته تعرض بکارهای دادگاه میکنید؟! ... بالاخره مقصودتان چیست؟! ... چه میخواهید؟! ... اگر میخواهید دادگاه را در فشار گزارده سلب آزادی از او کنید آشکاره بگویید وگرنه از آن تعرضات بیجا نتیجه نخواهید برد .

همین موضوع دلیلی است که در پیرامون این پرونده ، دسیسه‌هایی هست و کسانی میخواهند که متهمین را با زور محکوم گردانند و اینست چون از هیاهوی سابق نتیجه نبرده اند اکنون از این راه پیش می‌آیند .

آقای مظفر فیروز در اینجا چنین گفتند که در پارلمان گفته شده : « برای ایران یک آتش

مقدس لازم است که فضولات را بسوزاند و از میان برد » آدم از شنیدن این

حرفها سخت متأثر می گردد . ببینید چه کسانی چه سخنانی می گویند : ببینید چه کسانی آتش مقدس میخواهند ! بهتر بود آقای مظفر فیروز داستان پیمان نامه ۱۹۱۹ را که پدرش یکی از عاملین مهم آن بوده و برای بستن آن پول هنگفتی دریافت کرده بود فراموش نمیساخت . آدم در شگفت میماند که این آقا می آید و در دادگاه بوکلای مدافع زبان درازی مینماید .

آقای موسوی زاده^۳ ما شما را میشناسیم شما آزادیخواه و مرد شریفی هستید آقای یکانی را هم میشناسیم آن قاضی جوان را هم من نیک میشناسم شما خود شجاعید و نیاز بتشجیع ندارید ولی من بنوبت خود می گویم : باین هیاهوها پروا ننمایید ، و این نعره های عنیف^۴ که از دل‌های ناپاک برمیکیزد در شما تأثیری نکند ، شما باشید و فهم و وجدان خودتان آنچه را که شایسته حق و عدالت میدانید بکار بندید و رأی دهید . ما امروز نیازمندیم که یک بنیادی برای استقلال قضایی ایران بگذاریم و یک سنگ بزرگی از آن بنیاد را شما بگذارید .

همه میدانیم که ما امروز در اینجا گرد آمده ایم و این محاکمه را پیش میبریم دو محاکمه دیگری ما را در پی خواهد بود : یکی محاکمه تاریخ که این پیشامد را با نتیجه ای که خواهد بود یاد خواهد کرد و نیک و بد ما را فراموش نخواهد ساخت و این محاکمه تاریخی هنگامی خواهد بود که رازهای نهان این پرونده و این محاکمه نیز بیرون افتاده باشد و هر کس علت نهانی این نعره‌هایی را که ما در اینجا شنیدیم بداند و نیت زشت این اشخاص را بیقین بشناسد . محاکمه دیگر در آن جهان در پیشگاه خدا خواهد بود که هر کس از ما کیفر و پاداش خود را خواهیم یافت .

۱- [همان محسن صدر « صدراشراف » است که در سات ۵ شناسانیده شده است .

۲- زمانیکه شادروان در دیماه سال ۱۳۰۷ رییس کل محاکم بدایت تهران بود ، آقای دکتر رییس شعبه ۷ بدایت و زیردست شادروان بوده . ایشان « شیخی » هم میبودند .

۳- آقای « موسوی زاده » رییس دادگاه

۴- عنیف (بزبرعین و زیر نون) = درشت و سخت ، خشن ، سختگیر . با یاری از فرهنگ عمید [

اینها را نمیگویم که دادگاه را بسوی خود متمایل گردانم و دلهای آنان را بسود متهمین بتکان آورم نه خدا میداند که مرا در این محاکمه غرضی نیست و مقصودم جز آن نمیباشد که از هیاهو و فشار جلوگیری شود و این محاکمه که مربوط بتاریخ ایران است و یک رشته کوششهای ناپاکدلانه در پیرامون آن می‌رود بحال عادی پیشرفت کند و آنچه لازمه حق و عدالت است رأی داده شود و بیش از همه شرافت توده ایران مورد ملاحظه گردد . دخالت من نیز که داوطلبانه بوده باین مقصود است .

اکنون بگفته های دادستان میپردازم . دادستان در بیانات خود کلیاتی گفت که یک قسمت آن پاسخ

گفته های من بود و از جمله چنین گفت : « یکی از آقایان وکلا گفتند قانون هنگامی قابل اجرا است که تقیّد بآن در میان باشد و چون قوانین ما در دوره گذشته موقوف الاجراء بود و تقیدی هم باجرای آن در بین نبود تعقیب متهمین حاضر باستناد آن مقررات مورد ندارد . ولی این حرف درست نیست زیرا اگر بعضی از مأمورین شهربانی یا مأمورین دیگر خود را مقید برعایت قسمتی از قوانین نمیدانستند ، در سایر موارد بطور کلی رعایت میشد و اغلب کسانی که قوانین را زیر پا می گذاشتند مورد تعقیب واقع میشدند . مثلاً در مورد قوانین مربوط بسلب آزادی کارمندانی در همین دیوان کیفر محکومیت جزائی پیدا کردند و سال گذشته هم رئیس سابق آگاهی سمنان باتهام آزار و شکنجه تعقیب و بدو سال حبس محکوم گردید بنابراین قوانین موضوعه نه منسوخ شده بود و نه اینکه عملاً موقوف الاجرا مانده بود و حتی عرف و عادت آنوقت هم اعمال منتسب بمتهمین حاضر را جرم تلقی کرده و قابل کیفر میدانست . »

اینها سخنانیست که دادستان در پاسخ من گفته . گویا این مرد تصور میکند با سخن میتوان حقایق را از میان برد . از زمان رضا شاه یکسال بیشتر نگذشته و ما همگی میدانیم که این قوانین در آن روز متروک بود و کسی تقید باجرای آنها نداشت . همگی میدانیم که رضاشاه چون بتخت نشست و رشته کارها را بدست گرفت در امور کشور تنها فرمان او بود هر کس را می خواست می‌گرفت و بزندان می انداخت و هر کس را می خواست رها میکرد . در کارهای دیگر نیز وزراء از خود رای نداشتند و همه فرمانبر او بودند این شیوه کار بود و ما دیدیم

که باین شیوه کار همگی گردن نهادند : وزیران گردن نهادند ، نمایندگان گردن نهادند ، ادارات گردن نهادند ، روزنامه ها گردن نهادند ، توده گردن نهادند .

در زمان رضاشاه اینهمه وزیران آمدند و رفتند و ما نشنیدیم که یکی از آنان اعتراضی کند و بگوید پادشاه حق فرمان ندارد ، یا بهمین عنوان کناره جویی کند ، هر یکی از آنان می آمدند و بفرمانبرداری راضی میشدند و در تحت آن رژیم وزارت میکردند و بیشتر ایشان کسان بنامی بودند که میتوانستند ایراد کنند و من اینک نامهای کسانی را که میشناسم برای یادآوری می شمارم .

آقای تقی زاده ، حاجی مخبرالسلطنه ، مستوفی ، وثوق الدوله ، تدین ، صوراسرافیل ، فروغی ، دادگر ، داور ، سمیعی ، مظفراعلم ، کاظمی ، سجادی ، قراگوزلو ، متین دفتری ، جم ، سروری ، آهی ، سهیلی ، منصور ، صدر ، فاطمی . شما بگویید که کدام یکی از اینها یک روز بدیكتاتوری ایراد گرفته است .

آنکه پارلمانست گذشته از آنکه نمایندگان با فرمان خود شاه انتخاب میشدند و مردم دخالتی نداشتند هر قانونی که با دستور شاه می آمد تصویب میکردند و هر روز ستایشهای فراوان از شاه و کارهای او میسرودند و پیای نمایندگان برگزیده برای تشکر و خشنودی بنزد شاه میفرستادند .

همچنین در ادارات هر امری از سوی دربار میرسید مجری بود و هر کسی را شاه میخواست بکار میگماشت و

هرکسی را میخواست از کار برمیداشت ، و همیشه عبارت « **حسب الامر** » در بالای نامه ها نوشته میشد و ما نشنیدیم یک اداره ای در آن روز ایراد کرده و فرمان شاه را اجرا نکرده باشد . ما نشنیدیم یک دادستانی در آن روز بیک کار خلاف قانونی ایراد گرفته باشد . همگی آنروز فروتنی و فرمان برداری مینمودند . این صدهای کلفتی که امروز بنجره های عنیف بلند است و فضای این سالن را بتکان می آورد در آنروز آوازه های باریک و ضعیفی بوده که برای اظهار فروتنی و فرمان برداری از گلوها بیرون می آمده . بهترین دلیل این قضیه ، همین پرونده هاست که در جلوی ما مطرح است . چهل فقره پرونده بعنوان توقیف خلاف قانون است . در آن روز بکدام یک از اینها اعتراضی شده ؟ این قتلها که گفته میشود چهارسال پیش از این رخ داده ، چرا تاکنون تعقیب نگردیده ولی همینکه رضاشاه رفته بدستاوز یک نامه ای بامضای وطن پرست شروع بتعقیب شده است !.

اما روزنامه ها ، همه میدانیم که هر روز ستونهای صفحه اول خود را پر از ستایش رضاشاه و کارهای او مینمودند و فرمانهای او را که امروز خلاف قانون اساسی میشمارند درج کرده مدیحه سرایی میکردند و برخی از آنها از اندازه تجاوز نموده چاپلوسی نیز دریغ نمیگفتند .

آمدیم بر سر توده ، توده از رضاشاه و کارهایش راضی بود و خود را در امنیت و آسایش میدید و با

آرامش زندگی میکرد . با اینحال گفتن اینکه « **قوانین موقوف الاجراء نبود** » چه معنی دارد؟ ...

دادستان می گوید : « **اغلب کسانی که قوانین را زیر پا میگذاشتند مورد**

تعقیب واقع میشدند » چه دروغ بزرگی !. شما الان در برابرتان چهل و چند فقره پرونده از مختار

دارید که میگویید در ظرف چند سال مرتکب نقض قانون گردیده . اگر این سخنان راست است پس چرا او را در همان زمانها که مرتکب این نقض ها شده تعقیب نکرده اید؟! ... و آنگاه تو خودت داد میزنی که آقای مختار

چشم مردم را ترسانیده بود و بکسی جرأت سخن گفتن باز نگزارده بود . پس چطور میگویید : « **کسانیکه**

قوانین را زیر پا میگذاشتند مورد تعقیب میشدند؟!». تعقیب رئیس آگاهی

سمنان را دلیل میآورد باید گفت با یک گل بهار نمیشود. این یکی از تعقیبهای شادآیست^۱ که گاهی رخ میداد. باین معنی اگر کسی را خود شهربانی مورد خشم قرار داده و برایش پرونده تشکیل میداد یا دستوری از دربار میرسید شما هم جسارت پیدا کرده پرونده او را با یک اضافات مظلوم کشانه از خودتان بدیوان کیفر یا بدادگاه دیگری میفرستادید. شما یکی را نشان دهید که با اختیار خودتان دنبال کرده اید.

من آنروز در این زمینه بکنایه قمار را مثل زدم ولی همه میدانند مقصودم چیز دیگر بود اکنون هم با کنایه حرف میزنم. چنین انگارید ما در قانون جزا مواد سختی برای قمار باختن و قمارخانه دایر کردن داریم ولی از آنسوی یک کویی را برای قماربازان تخصیص داده ایم که آشکاره شب و روز تردد میشود و قماربازها میرود. آیا آن مواد قانون جزا ملغی محسوب نخواهد شد و اگر فرض کنیم یک قمارخانه داری بفلان کلانتر یا بفلان مأمور سر سختی نشان داده و او بدستاويز مواد قانونی پرونده ای برایش تشکیل داده و بدادگاه فرستاده آیا این یک تعقیب شاذّ دلیل مجری بودن قانون شمرده خواهد شد؟! آیا آن قمارخانه دار در برابر دادگاه داد نخواهد زد که در آنجا که من هستم، صد قمارخانه بیشتر دایر است پس چرا تنها مرا دنبال کرده اید؟! اگر قمارخانه دایر کردن باین اندازه زشت و ممنوع بوده چرا از اول جلو مرا نگرفته اید؟!

نظایر این موضوع که رخ داده من عقیده ام برآن بوده که قاضی رسیدگی نکند و پرونده را بازگردانیده اعتراض نماید زیرا چنانکه آن دفعه شرح دادم یکی از موجبات مجازات تجریست و برای اجرای قانون منع عملی نیز شرط است ما که یک نفر گناهکار را بدادگاه میکشیم و یک کیفر سختی برایش قایل میشویم یکی از موجبات آن تجریست میگوییم چه شده که یک امری که ممنوع بوده از میان یک کروور مردم تهران تنها تو مرتکب آن گردیده ای چه شده که چنین خیره رویی کرده ای؟! از آنطرف در مجازات منع عملی نیز شرط است ما که قمار را جرم دانسته ایم و برآنیم که هر کس قمار باخت بپای محاکمه کشانیم باید اجازه ندهیم هیچکس قمارخانه دایر گرداند. اجازه ندهیم کسی اسباب قمار فروشد.

چنانکه آن دفعه هم گفتم دادگاه باید در این باره اتخاذ نظری کند و همین موضوع در تاریخ قضائی ایران باز ماند و یک روزی اگر نظیر چنین محاکمه ای پیش آمد باین پیشینه مراجعه کرده خواهند گفت در فلان سال، در محاکمه متهمین شهربانی چنین اشکالی پیش آمده و کسانی را بعنوان نقض قوانین متروکه بدادگاه کشیده بودند و قضات آنزمان چنین تصمیم گرفتند و نظریه شما را مورد اتباع خواهند گردانید.

همه میدانیم که قوانین از حوادث پدید می آید یک حادثه ای رخ میدهد و در پیرامون آن نخست گفتگو پیش می آید و نظریه ای گرفته میشود و سپس آن نظریه بشکل مواد در قانون جا مییابد. این موضوع در قوانین ما مطرح نگردیده ولی امروز مورد ابتلای ماست و نظریه ای که شما بگیریید قهراً جایی برای خود باز خواهد کرد و روزی خواهد آمد که در قانون بصورت مواد نیز تصویب گردد بهر حال این از مسلمات عقل است که قانونی که متروک بوده و تقیدی بآن در میان نبوده نمیتوان کسی را بدستاويز آن بمحاکمه کشید و بهمان کیفری که منظور گردیده محکوم نمود چنین چیزی ظلم صریح است.

۱- [شاذ (با ذال مشدد) = نادر ، کمیاب ، منفرد با یاری از فرهنگ عمید]

این مبحث گذشته از نظر قضائی ، از حیث سیاست و آبروی کشور نیز مهم است . در این کشور جنبش مشروطه برخاست و با یک رونق و شکوهی پیش رفت . ولی در میانه بموانعی برخورد و در نتیجه آن هرج و مرج رواج یافت و اینها زمینه بدیكتاتوری باز کرد که بیست سال در این کشور حکمفرما بود . کنون شما یا باید بدیكتاتوری با نظر تصویب نگاه کنید و بکارهایش ایراد نگیرید و یا اگر تصویب نمیکنید مسبب آنرا بمحاکمه کشید . مسبب دیکتاتوری آقای مختار نبود . دیکتاتوری باین کشور قاچاقی نیامده .

چون در اینجا یکی از وکلای مدافع در میان گفتگو از مشروطه بد گفته کسانی در بیرون نزد من آمده چون مرا حامی مشروطه میشناسند گله کرده اند . من می خواهم ده دقیقه وقت دادگاه را گرفته درباره مشروطه و تحول آن بدیكتاتوری توضیحی دهم . جنبش مشروطه خواهی را در ایران شادروانان بهبهانی و طباطبایی پیش آوردند . اینکه میگویند دست بیگانگان در میان بود دروغ است تاریخ مشروطه در دست ماست . چنین نسبتی بسیار بیخردانه است مشروطه در ایران نتیجه کوششهای دو سید بود چیزیکه هست آنان نیز از زحمتهاییکه قبلا شادروانان امین الدوله و میرزا ملکم خان و حاجی میرزا حسینخان سپهسالار و دیگران کشیده بودند استفاده کردند . از طرف دیگر چون جنبش پا گرفت ناگزیر همسایگان متوجه آن گردیدند که یکی بطرفداری از آن برخاست و دیگری بدشمنی کوشید . این در همه کشورها هست که چون یک تکانی پیش آمد همسایگان هر یکی بمقتضای نفع و سیاست خود در آن دخالت میکنند .

در ایران نیز بیش از این اندازه نبود و راستی آنست که جنبش مشروطه در ایران ریشه عمیقی دوانید و دلها را بتکان آورد و در اندک زمانی تغییرات مهمی در کشور پدید آورد . ولی چه باید کرد که یک رشته موانعی در

]



شادروان میرزا ملکم خان

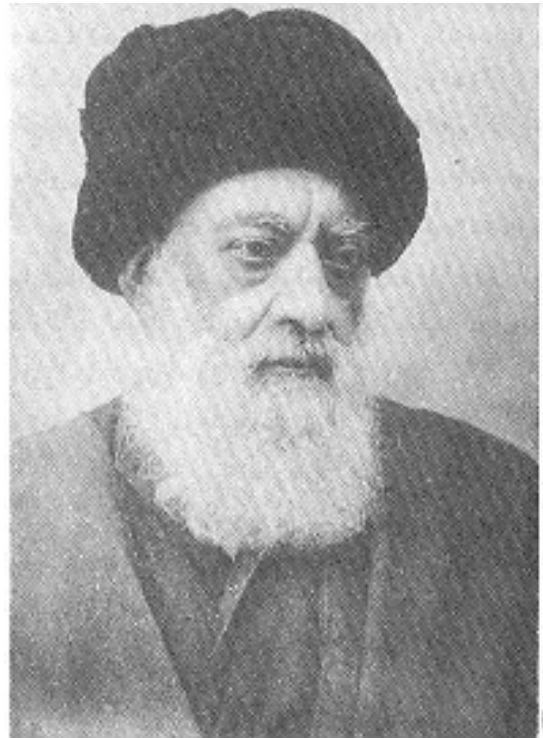
[



شادروان میرزا حسینخان سپهسالار

شادروان امین الدوله

معین الملک



شادروان سید عبدالله بهبهانی

شادروان سید محمد طباطبایی

پیش بود که بآن برخورد و از زور و قوه اش بسیار کاست و بالاخره آن را سست گردانیده زمینه برای دیکتاتوری پدید آورد .

مانع نخست نا آشنایی مردم بمعنی مشروطه و مهیا نبودن برای چنان زندگانی بود . اجرای مشروطه در یک کشوری تنها با آن نیست که پادشاه مستبدی را برانند و یک مجلسی بر پا کنند و یک قانون اساسی تدوین نمایند . بلکه یک شرط اساسی آنستکه مردم خود را برای زندگانی با اصول مشروطه آماده گردانند . زیستن در زیر بیرق مشروطه مشروط بآنست که هر فردی از افراد کشور خود را مسئول کارها بداند و در هر گامی که برمیدارد و هر اقدامی که میکند سود کشور را منظور دارد و اگر روزی نیاز افتاد برای جانفشانی و فداکاری حاضر باشد . ایرانیان در نتیجه آنکه سالیان دراز با استبداد بسر برده بودند و مشروطه آنروزی که رواج گرفت کسانی نبودند که با گفتن و نوشتن معنی درست آنرا بمردم بفهمانند و برای چنان زندگانی آماده شان گردانند ، از اینرو جنبش با آن تندی که پیشرفته بود در میان توده انبوه ریشه ندوانید .

مانع دوم ملایان بودند . زیرا ملایان در ایران بی تاج و تخت پادشاهی میکردند : یک مجتهد چه در خود ایران و چه در نجف و کربلا در واقع دستگاه پادشاهی داشت . زیرا هر چه میگفت مردم می پذیرفتند و مالیات برایش **(بنام خمس و زکات)** میبردند و در برابر این فرمانبرداری و مالیات پردازی کاری هم از آنان نمیخواستند و در واقع پادشاهان بی هیچ زحمت و مسئولیتی بودند و اینان چون دیدند مشروطه دستگاه آنان را بهم میزند ناچار بدشمنی و کارشکنی برخاستند .

تنها از میان ایشان آخوندخراسانی و حاجی شیخ مازندرانی و حاجی تهرانی و ثقه السلام و برخی دیگر بودند که چشم از سود خود پوشیده از هواداری بمشروطه دست نکشیدند .

مانع سوم درباریان و متنفذان شهرستانها بودند که همگی دست بهم داده بکارشکنی پرداختند .

پیدااست که در این حال دست بیگانه ای نیز در میان و در دشمنی با مشروطه باینان یاوری مینمود . رویهمرفته آزادیخواهان تا سال ۱۳۲۹^۱ در پیشرفت و فیروزی بودند ولی در آنسال در برابر التماوتوم روس شکست سختی خوردند که بیکبار از پا افتادند و دارالشوری نیز بسته گردید ، و بود تا در زمان جنگ جهانگیر گذشته دوباره آزادیخواهان پا گرفتند و اینبار نیز از یک اقدام دلیرانه و بیباکانه ای که بنام مهاجرت انجام دادند جز شکست و زیان نتیجه ای نبردند .

بدینسان شکستهای پیاپی آزادیخواهان را سست گردانید و کسانی که پاکدلا نه و دلسوزانه میکوشیدند و غرض دیگری نداشتند خود را کنار کشیده میدان را برای شیدان و هوچیان باز گزاردند .

این بود وضعیت آزادیخواهان بکلی دیگر گردید و اینبار یکدسته هوچیان پولدوست و بیشرم در تهران پیدا شده مایهٔ اختلال کشور گردیدند چنانکه در سال ۱۳۳۹^۲ که من بتهران آمدم دولت بیکبار از نیرو افتاده بود و مردم بیکبار نومید گردیده پیدایش یک دیکتاتوری را که خاتمه بآن هوچیگریها دهد از خدا میخواستند و در روزنامه ها گفتارها مینوشتند و در نتیجهٔ این وضع کشور و احساسات مردم بود که رضاشاه پیدا شد و آنکارها را انجام داد و بالاخره بنیاد دیکتاتوری گزاشت و چنانکه گفتم همگی نیز از وزیران و دارالشوری و روزنامه ها و اداره ها و توده با رفتار او موافقت نمودند . اگر موافقت نمیکردند تنها یک نفر چگونه میتواند ارادهٔ خود را بدیگران تحمیل کند؟!.

یک نکته دیگری را که باید روشن گردانم آنستکه این حس انزجاری که امروز از کارهای زمان دیکتاتوری میشود طبیعی نیست و یک جریان مصنوعیست و این جریان یک تاریخچه ای دارد و آن اینکه در زمان رضاشان چند روزنامه ای خود را باو بسته بودند و هر روز ستایشهای بی اندازه از او مینمودند ، و در مقابل نیز فایدهٔ بسیاری میبردند زیرا با دستور او بنماینده گی پارلمان رسیدند ، دارای پارک و اتومبیل گردیدند ، دارای چاپخانه و دستگاه شدند . برخی از اینها از ستایش گذشته چاپلوسی هم مینمودند و هیچگاه باندیشه شان نمیرسید که روزی بیاید و رضاشاه نباشد . ولی قضا را چنان روزی رسید این بود آنان نخست بمقتضای طبیعت استفاده جویی و دوم از ترس ملامت مردم صلاح خود را در آن دیدند که پیش بیفتند و بیکبار زبان بنکوهش از رضاشاه باز نمایند و بداد و فریاد پردازند تا بمردم چنین نمایند که دیروز در فشار بوده اند و هر چه نوشته اند با زور فشار بوده . بدگویی از زمان رضاشاه از همینجا آغاز یافته است و البته علت های دیگری در کار است و راستی آنستکه در زمان دیکتاتوری کارهای قابل نکوهش نیز کم نبوده .

هر چه هست این اظهار نفرت از زمان دیکتاتوری که شکل غوغا و فریاد بخود گرفته یک امر طبیعی نیست و چندان دوامی نخواهد داشت . ولی من تفاوتی با آنها نگذاشته میگویم دیکتاتوری چه بد بوده چه نیک ، شما یا باید آنرا تصویب کنید و ایرادی نگیرید ، و یا اگر ایراد میگیرید راهش آنست که یک دادگاه بزرگی بنیاد کنید و

۱- [هجری قمری = ۱۲۹۰ خورشیدی

۲- ۱۲۹۹ خورشیدی]

همه مسببین دیکتاتوری را از رضاشاه و سرلشگران او و از نمایندگان آن زمان و از وزیران و روزنامه نویسان و روسای ادارات بمحاکمه دعوت کنید و مرده و زنده و حاضر و غایب همه را بدآوری کشیده محکوم گردانید .
 من خودم هوادار این شق دوم هستم و مخصوصا با آقای مجیدی و چند تن دیگری یک لایحه ای تنظیم کرده ایم که بمجلس بدهیم و همه وزیران دوره دیکتاتوری را بمحاکمه بخواهیم از شما نیز هر کسی مایلست با ما همراه باشد . اما اینکه شما بمسببین دیکتاتوری سخنی نگوئید و آنها را بر سرکارهای خود بگذارید و تنها یک رئیس شهربانی را با چند تن مأمورین زیردست او ، بعنوان اینکه چرا در زمان دیکتاتوری بقوانین متروکه دوره دموکراسی عمل نکرده بپای محاکمه آورید و بدینسان هاپهوی کنید چیزست که هم کس را بخود خواهید خندانید .

من از شما میپرسم : دیروز چه کسی را اگر رئیس شهربانی میکردند نمی پذیرفت؟! همین دادستان که نعره های سامعه خراش را میکشد اگر کار او بجای وزارت دادگستری در شهربانی بودی و طی مراحل کرده بانجا رسیدی که رئیس شهربانی گردد و توقیفهای خلاف قانون کند آیا نپذیرفته خودداری مینمود؟! چنین چیزی را میتوان تصور کرد؟!

دریغا در اینجا سخنانی گفته می شود که می بایست همه را بتکان آورد ولی دیده می شود ترتیب اثری نمی نمایند . چند روز پیش آقای مختار توضیح داد که کسانی که از وزیران یا از دادستانها یا از دیگران بدیدن زندان میآمدند زبان بستایش گشاده میگفتند اینجا زندان نیست یک مدرسه است . آیا او این را دروغ میگفت؟! آیا ما نمیدانیم که دیروز همگی رضایت داشتند و ستایش ها مینمودند . ولی امروز دانسته نیست در سایه چه تحریکی چنین پرونده ای تشکیل داده اند و میخواهند یک رئیس شهربانی و چند تن زیردستان او را نابود گردانند .

من گفتم در اجرای قوانین جزایی جلوگیری عملی نیز شرط است . ما اگر قمار را جرم میشناسیم باید از وسائل آن نیز جلوگیری کنیم و اگر کسی را بقماربازی شناختیم نسبت باو اظهار نفرت نماییم و ناخشنودی خود را باو بفهمانیم .

کسانی که امروز می گویند کارهای شهربانی جرم بوده بگویند دیروز کدام حس نفرتی را در برابر آنها نشان داده اند؟! کدام مجلس بوده که از احترام مختار کاسته اند؟! کدام ایراد را باو گرفته اند؟! اگر در آن هنگام بمختار ایراد می گرفتند یک جرمی را که کرده بود بجرم دومی جسارت پیدا نمیکرد . ولی که بوده که باو ایراد گرفته؟! از ایراد می ترسیدند ، که بوده که باو انزجاری از خود نشان داده؟! ما مگر نمیدانیم که دیروز چه چاپلوسیها از این آقای مختار مینمودند ؟!

بسیار شگفت است که ما که دیروز در زمان دیکتاتوری رنج کشیده و آسیب دیده ایم امروز بنام آبروی کشور یا بملاحظه نیکبهای که از آن زمان می شناسیم بخاموشی گراییده ایم و بعوض ما خود عمال آنزمان بمیان افتاده اند و این نعره های عنیف را میکشند .

]



« آقای حبیب الله محیط » یکی از وکیلان مدافع [

دیروز آقای محیط در اینجا سخنی گفت که بایستی همه را بتکان آورد . گفت هنگامیکه من در سندج بودم همین دادستان^۱ با تلگراف دستور داده که مرا از آنجا تبعید کنند . ببینید کسبیکه دیروز باستناد دیکتاتوری بمردم ستم میکرده اکنون این پرونده را تشکیل داده میخواهد ستمگران زمان دیکتاتوری را بمجازات رساند . در اینجا ستم که آدم الفاظ و کلمات را عاجز از بیان احساسات قلبی خود مییابد .

اکنون از مقدمه در گذشته بپاسخ اتهامات و گفته های دادستان میپردازم . چنانکه در دفعه پیش هم گفتم در پرونده های توقیف خلاف قانون من مکلف بدفاع تفصیلی نیستم . اینرا وکلای دیگر عهده دار میباشند و اکنون نیز در مورد آن پرونده ها بدفاع تفصیلی نمیپردازم و تنها بدو سه نکته اکتفا مینمایم :

نخست چنانکه گفتم در مورد این پرونده ها بقوانینی استناد میشود که ملغی بوده و آن بیانات را دیگر تکرار نمیکنم .

دوم در اغلب این پرونده ها قضیه ای که رو داده است چنانکه بوده نشان نمیدهند و آن را بیک رویه دیگری می اندازند و توقیف شدگان خود را سرا پا مظلوم نشان میدهند که بی هیچ موجبی آنها را بزندان انداخته اند در حالیکه چنین نیست و قضایای آنها از نظر مصالح کشور زیان آور بوده و خود آنها در هنگام اقدام مقاصد و نیات دیگری در سر داشته اند ، بهر حال یک موجبی برای توقیف در میان بوده و من برای مثل سه موضوع را مورد بحث قرار میدهم :

۱- [دادستان « جلال عبده » پسر محمد عبده بوده .]

۱) قضیه آقای غفاری (ذكاء الدوله) - اینمرد برای تحریک احساسات دادگاه خود در

پشت میز نطق حاضر گردید و چنین عنوان نمود که یک مرد سلامت دوستی بوده و سمت استادی داشته چون در ضمن درس چنین گفته بوده که راه آهن ایران سالانه زیانهای برای ما خواهد داشت و از نظر اقتصاد یک اقدام زیان آوری میباشد تنها بجرم این یک سخن گفتن او را دستگیر ساخته بزدان برده اند و با این بیان خود دلهای شنودگان را بتکان آورد . دادستان نیز او را یک « **پیر روشن ضمیری** » خواند که گرفتار چنگه مختاری گردیده است .

ولی حقیقت قضیه جز از اینست . من دوست نمیدارم یک خاندانی را برنجانم و با خود مدعی سازم ولی چه باید کرد که وظیفه مکلفم میگرداند . حقیقت آنست که آقای غفاری چنانکه خودش نیز گفت در وزارت خارجه رتبه ۹ داشته و سالها مأمور جامعه ملل بوده است سپس بعلمی که ما نمی دانیم ولی میتوانیم حدس زنیم او را بتهران خواسته اند و کاری نداده اند . آقای غفاری بصدد انتقام برآمده و زبان بانتقاد کارهای دولت کشانده و راه آهن را وسیله بدگویی گردانیده .

آقای غفاری چرا این نمیدانسته که راه آهن یک بنیاد اقتصادی نیست دولت آنرا بقصد استفاده اقتصادی نکشیده بلکه مقصودش تأمین آبروی کشور و استفاده های لشگر کشی بوده اینست موضوعی نداشته که ایشان از سود و زیان راه آهن گفتگو کنند . مگر خود دولت زیان آنرا نمیدانست . از سوی دیگر چنانکه از پرونده بر میآید آقای غفاری در خانه خود در پیش جهانسوزی جوان حساس بدگویی از دولت پرداخته ، جهانسوزی پرسیده چه باید کرد؟ . گفته اگر یک جمعیتی باشد من میدانم چه کنم ، همین حرف سرچشمه بدبختی جهانسوزی و همراهان او گردیده جوانی که سرا پا آتش احساسات بوده در نتیجه همین تحریک با اقداماتی برخاسته که منجر بکشته شدن او گردیده .

۲) داستان ماتاوسخان ملیکیان - این موضوع را آقای نراقی با یک زبان موثری بیان

کرد که همگی متأثر گردیدیم . یک پیرمردی را باتهام نوشتن یک نامه ای با حروف روزنامه مدت متمادی در زندان نگه داشته اند ولی حقیقت چیست ؟ حقیقت آنستکه از سالیان دراز در ایران یکی از آرزوهای توده برانداختن زبانهای گوناگونی بوده که در این کشور رواج دارد .

این آرزوی ایرانیان است ، آرزوی همگی ماست ما اینرا بیاری خدا از پیش خواهیم برد و همه زبانها را جز از فارسی از میان خواهیم برداشت . من در اینجا ایستاده ام زبان مادرزادی من ترکی بوده ولی همه میدانند که چه کوشش هایی بکار میبریم که آن زبان نیز از ایران برافتد . ترکی برافتد ، عربی برافتد ، آسوری برافتد ، ارمنی برافتد ، کردی برافتد . ارمنیان اگر از مایند باید با زبان ما درس خوانند و سخن گویند .

در زمان رضاشاه چون دولت اقتداری داشت این مقصود را اجرا گردانید . این بود از دبیرستان ارمنیان جلوگیری کرده و آنها را مجبور گردانیدند که پرگرام وزارت فرهنگ را اجرا کنند و درسها نیز همه بفارسی باشد و این رفتار را با مدرسه های آمریکاییان و دیگران نیز کرد .

ولی دیده میشود ماتاوسخان که رئیس مدرسه ارمنیان بوده با این مقصود موافقت نداشته و کینه رضاشاه را در دل گرفته و چون شجاعتی که آشکاره نامه نویسد نداشته حروف روزنامه را چیده و از ترکیب آنها یک نامه ای که دشنام آمیز بوده برای شاه فرستاده و بر سر همین رفتار گرفتار زندان گردیده و شما بیندیشید که

دفاع از سر پاس مختاری و ... / احمد کسروی بخش ۵ (باور) ۱۲ ۵۰

کارش تا چه اندازه بد بوده . در اینجا گفتگو از پیری او رفت ولی بهتر بود از دل پر کینه اش نیز یادی کرده
میشد .

۳) داستان محسن جهانسوز و همراهان او - در اینجا چنین وانمود شده که

جهانسوز و همراهانش بی هیچ گناهی گرفتار شده اند و مختار برایشان دوسیه ساخته است ولی آیا حقیقت اینست؟! این جوانان که تنها بنام احساساتشان و اندیشه های خام دسته می بستند و بخیالهایی می افتادند هیچ زبانی نداشتند و بایستی آنانرا بحال خودشان گزارند؟! در سیاست کشور داری چنین چیزی رو است؟!

باید دانست من محسن جهانسوز را میشناسم . آن جوان سرا پا احساسات بود و کشته شدن او یکی از داستانهایست که مرا سخت متأثر کرده . شرح گرفتاری و محاکمه و کشته شدن او را که یکی از همراهانش

(آقای سیروس) مینوشت ما در روزنامه پرچم بچاپ رسانیدیم و بارها با آن جوان غیرتمند دلسوزی

کردیم و بسیاری از همراهان او اکنون با من مربوطند و روزنامه پرچم را راه میبرند . لیکن با اینحال نمیتوان گفت که چرا مختار جهانسوز و همراهانش را دستگیر کرده و زندان انداخته ؟.

من از شما میپرسم : جهانسوز چه میگفت ؟ گرفتم که او و همراهانش که همگی جوانان ناآزموده ای بودند یکروز تفنگهای خود را برداشته بیرون میریختند و شهر را تصرف کرده اختیار دولت را بدست می آوردند- پس از آن چکاری میکردند؟! از کدام سیاست خارجی آگاه بودند؟! کدام اصلاح اجتماعی یا دینی را در نظر داشتند؟! آنها نیز بایستی یا همچون رضاشاه کشور را با زور و فشار راه برند و یا آنرا بدست هرج و مرج سپارند جز از این هیچ نتیجه ای بدست نیامدی و بلکه برخاستن خود آنان آشوب بسیار بزرگی پدید آوردی . پس چه جای نکوهش است شهربانی جلوشان گرفته است ؟!

برای اینکه دانسته شود این جوانان چقدر نا آزموده اند یک مثلی یاد میکنم : همان همراهان جهانسوز که از زندان بیرون آمده بودند چند تن بنزد من آمدند و چنین گفتند : ما نوشته های شما را میخوانیم و میپذیریم و میخواهیم که با شما همراهی کنیم چیزیکه هست شما کند میروید و ما باید تند برویم . گفتم اینکه میگوئید من کند میروم و باید تند رفت یک تعبیر مجازیست ، ما که حقیقتاً راه نمی پیماییم که بدویم و یا گامهای بزرگتری برداریم تا تندروی باشد و مقصود شما حاصل شود . بالاخره شما از من چه میخواهید؟ ... ، چون اینرا گفتم خاموش گردیدند چه راستی این بود که خود نیز نمیدانستند . سپس گفتند باید در روزنامه سخنان تندی نوشت . گفتم از سخنان تند چه نتیجه تواند بود! گرفتم که تندیها کردم و نوشتم : باید خائنین را کشت ، باید ریشه مرتجعین را کند . یا داد زدم : ایران جاویدانست ، تمدن ایران فلانست ، فرهنگ ایران بهمانست ، همچون روزنامه های دیگر اینها را مکرر گردانیم چه سودی تواند داشت ! اگر ما میخواهیم از این گرفتاریها رها گردیم باید ببینیم سرچشمه آنها چیست و از راهش بچاره پردازیم و این کار با هیاهو و تندنویسی انجام نمیگیرد . چون اینها را گفتم ، همگی رام شدند و اکنون مدتیست که با من کار میکنند .

مقصودم آنست که این جوانان یک نقشه ای ندارند ولی چون گرفتاری کشور را میبینند خودداری نمیتوانند و بیک جوش و جنبشی برمیخیزند و اگر جلوگیری نشود ، قهریست که کشور را بسوی هرج و مرج میبرند . ایراد من با آقای غفاری از این راه است که بجای آنکه از تندی جهانسوز بکاهد و او را بیکراه کوشش سودمند بیندازد قدری هم تحریکش کرده و جوان بدبخت را دچار آن سرنوشت گردانیده . با اینحال من بکشتن جهانسوز متأسفم . از او گناهی که موجب کشتن باشد سرنزده ، و اگر از آقای مختار یا از دیگر متهمین درباره یاران او

شکنجه یا زجرهایی نیز رخ داده من هواداری از آنها ندارم و باید کیفر یابند ، سخن من در باره گرفتن و تعقیب کردن اینانست ، در ناگزیری بوده .

خلاصه دفاع من در باره پرونده های توقیف آنست که با دستور زبانی یا کتبی شاه و مربوط بامور دولتی بوده نمیتوان باقای مختار یا بدیگری درباره آنها ایراد گرفت . ما همگی میدانیم که رئیس شهربانی نمیتوانست در برابر شاه بایستد و بگوید اینکار چون خلاف قانونست من نمیکم . یک رئیس شهربانی ناگزیر از فرمانبرداری بوده . اما اگر درباره کسانی از روی اغراض شخصی یک تعدی کرده اند البته باید سزایشان ببینند .

اما درباره پرونده های اتهام قتل ، من پیش از آنکه بیانات دوم دادستان را بشنوم میدانستم که این پرونده پوچ است و دلیلی برای اتهام در آنها نیست ولی چون بیانات دادستان را شنیدم پوچی آنها در نظرم بیشتر مجسم گردید . زیرا دادستان بجای آنکه بایرادهای ما پاسخی دهد بیک رشته سخنان سست تر دیگری پرداخت ، مثلاً درباره کشتن نصرت الدوله دلیلهای پائین را شمرد :

۱) حسینقلی و همراهانش پیش از رفتن بسمنان وجهی بعنوان انعام

گرفته اند - پاسخ این دلیل مکرر داده شده زیرا در آن قبضها تصریح شده وجهی که پرداخت شده در

مقابل خدمت « **انجام داده شده** » بوده است و احتمال اینکه در مقابل کشتن فیروز که سپس بایستی انجام دهند بوده نمیرود . گذشته از آنکه ما میدانیم حسینقلی و همراهانش که مأمورین دیرین شهربانی بوده اند جهت نداشت پیش از انجام یک امری پاداشی در برابر آن باینان داده شود اساساً این مستبعد است که بگوییم باین مأمورین از تهران دستور کشتن نصرت الدوله را داده بودند . بر فرض آنکه کشتن را قبول کنیم چنین امری را قبول نتوان کرد .

۲) ابوطالب چون مزاحم بوده بتهران باز گردانیده اند - ابوطالب را بتهران

باز گردانیده اند ولی این ملازمه ندارد که قصد کشتن داشته اند . چنانکه از پرونده پیداست او را میگفته اند بیرون سخن میبرد و باین عنوان از آنجا دورش ساخته اند .

۳) از تهران مأمورین مخصوص فرستاده اند - عجب دلیلی ذکر شد . اینرا آقای

مختار و دیگران توضیح دادند که برای نگهداری « **تحت نظر** » یک اداره خاصی و مأمور خاصی بوده و ما خود نیز میدانیم که زیر نظر گرفتن یک مردی همچون نصرت الدوله کار آژان های بیسواد و ناآگاه سمنان نبوده و البته بایستی برای نگهداری او مأمورین آزموده و آگاهی از تهران فرستاده گردد .

۴) درها و پنجره ها را تیغه کرده اند - پنجره نبوده از در نیز تنها یکی را تیغه

کرده اند . اینهم یک امر بسیار عادی بوده . خانه دو در داشته مأمورین برای آسانی کار خود یکی را تیغه کرده اند . نظیر این بسیار بوده و هیچ ملازمه ای با کشتن ندارد . چند سال پیش که آقای علی دشتی مبعوض گردید و بایستی مأمورین شهربانی او را در خانه خودش در تحت نظر نگه دارند خانه او را نیز که دو در داشته مأمورین یکی را تیغه کرده بوده اند .

(۵) سگ را بیرون کرده اند - مأمورین از سگ میترسیده اند و آنرا بیرون کرده اند هیچ

دلالتی بقصد کشتن ندارد زیرا بر فرض داشتن چنان قصدی سگ چه ممانعتی میتوانست؟!.

(۶) او را از طبقه بالا بپایین آورده اند - این نیز یک امر عادیست . چون در طبقه بالا

نظارت دشوارتر است بطبقه پایین آورده اند و شاید هم در ضمن قصد توهین و اذیت داشته اند ولی ملازمه با قصد کشتن ندارد . زیرا در بالا هم میتوانستند کشت .

(۷) گزارشهای دروغی درباره بیماری نصرت الدوله داده اند - من نمیدانم

این دادستان از کجا آمده؟! . نمیدانم برای چه این عجایب و غرایب را از خودش نشان میدهد؟! . آری این یکی از دلیلهاییست که در کیفرخواست ذکر شده ولی وکلای مدافع پاسخهای قطعی بآن دادند . آقای مجیدی نامه های خود نصرت الدوله را خواند که همیشه از بیماری ناله مینوشته است . همچنین نامه های شهربانی سمنان (که

در نظر دادستان مورد هیچ بدگمانی نیست) خوانده شد که درباره بیماری فیروز

نوشته است و ما می بینیم از تهران برایش دارو فرستاده اند ، پزشک فرستاده اند . در آنجا نیز دکتر معتمدی معالجش بود و تصدیق بیماری او را کرده است . این مدارک و دلایل در پرونده موجود است که دادستان اگر بی غرض بود بایستی خودش اینها را ببیند و در کیفرخواست ادعا نکند که گزارشهای دروغی درباره بیماری فیروز داده اند و بر فرض که در پرونده ندیده بوده پس از آنکه وکلای مدافع پاسخ دادند و آن مدارک را بر بخش کشیدند بایستی بخطای خود پی برد و آن موضوع را بیکبار کنار گزارد نه اینکه سماجت کند و دوباره بگوید : گزارشهای دروغی درباره بیماری فیروز داده اند . گویا این آقا با زبان حال میگوید : من سخنی گفته ام و گذشته شما هم باید بپذیرید و از آن همه دلایل صرفنظر کنید .

(۸) محمد را بحمام فرستاده آخرین مانع را از میان برداشته اند - این

عبارت تعجب آورتر از عبارت پیشین است و این موردیست که باید هر کس از تعجب و تأثر خودداری ننماید . من در دفعه گذشته هم گفتم که چون درخواندن ادعا نامه باین قسمت رسیدم که روزیکه میخواستند اند نصرت الدوله را بکشند عقیلیپور محمد آشپز را بحمام برده ، با خود گفتم چیزهای دیگری بماند باین چه باید گفت اگر مأمورین سوء قصدی نداشته اند برای چه محمد را با عقیلیپور بیرون فرستاده اند؟! . ولی سپس پرونده را خواندم دیدم عجب تحریفی بکار برده اند و از همین جا فهمیدم که بنیاد این پرونده جز بتحریف حقایق و اعمال دسیسه نمیباشد زیرا حقیقت آنستکه اولاً محمد آشپز هر روز بهر کجا که میرفته بایستی یکی از مأمورین همراه او باشد . اینرا خود محمد گفته که اگر برای سبزی خریدن میرفتم بایستی یک مأموری همراه باشد پس همراهی عقیلی پور با محمد در رفتن بحمام یک امر عادی بود و ثانیاً در آنروز درخواست رفتن بحمام را خود محمد نموده نه آنکه عقیلی پور او را باجبار برده باشد . فولادی که در نظر بازپرس و دادستان راستگو بوده و در حقیقت گفته های اوست که ملاک قضیه گرفته شده در این باره توضیحات داد ، خود محمد نیز آنرا تأیید کرده اینک عبارت پرسش و پاسخ از فولادی را از پرونده یادداشت کرده ام و نقل مینمایم :

س - در آنروز که عقیلی پور محمد را بحمام برد آیا بر حسب تقاضای محمد بود یا عقیلی پور بمنظور دیگری بحمام برد؟!.

ج - هر دو تقاضا داشتند که بحمام بروند بخصوص محمد دو سه روز قبل هم این تقاضا را کرده و چون نصرت الدوله پرستارش منحصر بهمین بود بنده اجازه ندادم :

اینست نمونه ای از تحریف کاریهای بازپرس ، و عجب استکه من دفعه گذشته اینرا شرح دادم ولی دادستان با کمال سماجت باز همان استدلال را پیش میکشد . گویا این مرد با این سماجتهای خود بما میگوید : یک کاریست که ما برای مصلحت خود کرده ایم و شما هم باید از فهم و وجدان و انصاف خود چشم پوشیده موافقت کنید . ولی تقاضای بسیار بیجاییست که میکند .

دادستان چنین میگوید که محمد را وادار کرده اند بسرش حنا بندد تا در حمام دیر کند و مأمورین کار خود را پایان رسانند و من تعجب دارم که این را از کجا میگوید؟! چگونه معقولست که کسی را حنا بستن مجبور گردانند؟! آنچه در پرونده است اینست که محمد با دلخواه خود حنا بسته ، چنانکه عقیلی پور نیز بسته و این عادت بسیاری از مو سفیدانست و هرگز پای اجبار در میان نبوده .

عجب تر آنکه مظفر فیروز در اینجا قضیه را وارونه گردانیده چنین گفت که محمد کچل است و اساسا سرش مو ندارد تا حنا ببندد و ما نمیدانیم بکدام یکی از سخنان اینها باور کنیم .

ولی این محمد چه کچل است و چه مودار ، یک ضربت مهمی بیرونده سازی بازپرس و دادستان وارد آورده و در حقیقت باید گفت تمام رشته های آنها را پشم گردانیده و در اینجاست که باید گفت : حقیقت در پرده نمیماند زیرا همان محمد چون داستان بازگشتن خود را از حمام شرح داده چنین گفته : من باطاق وارد شدم طبیب بال اسر آقا ایستاده بود و دیدم آقا چشم هایش را باز کرد و دوباره بست و تسلیم کرد . اینکه دلیل آشکار است که نصرت الدوله تا برگشتن محمد زنده بوده ، و آنچه دادستان میگوید که او را خفه کرده و سپس بدنبال پزشک و محمد فرستاده اند بکلی دروغست و این گواهی محمد یکی از چیزهاییست که دادستان بکلی نادیده انگاشته و با آنکه ما ایراد گرفتیم پاسخی بآن نتوانست .

در حالیکه همان گفته محمد تأیید شده با گواهی دکتر . زیرا دکتر معتمدی که پزشک معالج فیروز میرزا

بوده در یک گواهی که با خط و امضای خود اوست و در حاشیه رئیس شهربانی سمنان (که مورد

اعتماد خود دادسراست) صحت آن را تصدیق نموده همان گفته های محمد را با این عبارت

گواهی میدهد : « امروز که ... است دو ساعت بغروب که ببالین مریض آمدم

در حال اغما بود آنچه عملیاتی که بایستی شود شد نتیجه حاصل

نگردید و در نتیجه مرض قلبی فوت گردید » .

شما از این دادستان بپرسید : برای چه بآن گواهی محمد ترتیب اثر نکرده اید؟. برای چه باین تصدیق دکتر قیمتی قایل نشده اید؟! شما چه عذری دارید که دلایل باین روشنی را که با دلایل روشن دیگر تأیید میشود بکنار گذارید و بگفته خودتان دلایل را غربال کنید؟! شما میگویید : من نماینده جامعه هستم . نماینده جامعه باید پیرو حقیقت باشد نه پیرو اغراض این و آن .

این تصدیق دکتر معتمد یک داستان دیگری دارد که دیروز کشف شده ، در پرونده شهربانی فیروز سه فقره نوشته بامضای دکتر معتمد هست درباره اینکه مرگ فیروز طبیعی و در نتیجه مرض قلبی بوده . یکی از آنها با خط و امضای خود دکتر شهربانی سمنان نیز صحت آن را تصدیق نموده دوم با خط دیگری ولی بامضای دکتر در همان زمینه ، سوم باز با خط و امضاء خود دکتر دایر با اجازه دفن که اینرا هم شهربانی تصدیق کرده .

دیروز آقای مقدادی کشف کرده که آقای بازپرس دو فقره نوشته یکم و سوم را که خطش از دکتر است و تصدیق شهربانی دارد چون دیده هیچ بهانه ای در برابر آنها ندارد و قابل تحریف نیست بیکباره کنارگذاشته و بلکه چنین خواسته که کسی متوجه آنها نباشد و تنها نوشته دوم را بدکتر نشان داده و همینکه او گفته است خطش از من نیست بهمان اکتفا کرده و چنانکه دیدیم در کیفرخواست چنین انعکاس داده شده که آنرا از دکتر اجباری گرفته اند .

در حالیکه خود دکتر چنین سخنی نگفته و نبودن خط نوشته از او دلالتی باجبار ندارد و آنگاه چنانکه گفتم در پرونده دو فقره نوشته دیگری با خط خود دکتر هست که شهربانی هم آنرا تصدیق کرده گذشته از همه اینها در همان هنگام که بازپرس بسمنان رفته و دکتر معتمدی را ببازپرس خواسته او با کمال صراحت بار دیگر حقیقت را گفته است و من اینک عین عبارت پرونده را می آورم :

س - واقعا نصرت الدوله بمرض قلبی مرده بود ؟ ...

ج - بنده اینطور فهمیدم که در نتیجه مرض قلبی مرده است .

س - علامت مسمومیتی در بدن ایشان ندیدید ؟ ...

ج - بنده ندیدم (صفحه ۲۰۱ ! ...)

ببینید با این تصریح باز در کیفرخواست آن را وانمود کرده اند که تصدیقی که از دکتر گرفته شده اجباری بوده من نمیدانم چرا تا باین اندازه با حقایق مبارزه کرده اند؟! ...

یکی از ایرادهاییکه من در دفعه گذشته شرح دادم در زمینه اقرارهایی بود که بحسینقلی و عقیلیپور و عباس بختیاری نسبت داده اند . این سه نفر را که روز نخست ببازپرس کشیده اند هر سه از موضوع کشتن نصرت الدوله اظهار بی اطلاعی نموده و داستان رفتن خود را بسمنان با یک زبان ساده شرح داده اند . ولی پس از یکماه که دوباره از زندان خواسته شده اند تفصیلی درباره کشتن نصرت الدوله گفته اند که دادستان آنها را اقرار مینامد و یکی از دلیلهایش همینهاست . درحالیکه حسینقلی و هم عقیلی پور از زندان نامه نوشته و بدادستان فرستاده اند که آن مطالب تلقینی و در نتیجه فشار و شکنجه بوده ، و ما دیدیم که هر سه از آنها در این دادگاه نیز موضوع تلقین و اجبار را تکرار کرده و شرحهای مفصلی دادند که بازپرس گفته چون سیاست دولت متقاضیست که مختاری دستگیرشود و محکوم گردد شما باید مطالبی را درباره کشتن نصرت الدوله بگویید و گرنه با همین سختی در زندان مجرد خواهید ماند ولی اگر بگویید مطابق فلان ماده شما آزاد خواهید بود و درباره حسینقلی گذشته از این تفصیل نوید ده هزار ریال پول داده اند که در جلسه یازدهم آذر معظمی چکی نوشته و فرستاده آن پول را از بانک (**بگفته حسینقلی از بانک رهنی**) گرفته و آورده اند که

بجلو حسینقلی ریخته ولی پس از آنکه از او مقصود خود را حاصل کرده تنها یکهزار ریال باو پرداخته و بازمانده را بکیف خود گزارده است .

من در این زمینه ایراد مفصلی گرفته گفتم بچنین بیاناتی کمترین ارزشی قایل نمیتوان گردید . گفتم یک متهم که نخست انکار میکند و سپس اعتراف مینماید این در نتیجه دو کار تواند بود : یکی آنکه بازپرس تحقیقاتی کرده باشد و با پرسشهایی متهم را بگیر اندازد . مثلاً از متهم که انکار یک قتل میکند بپرسد که در ساعت آن قتل در کجا بوده و او بگوید در خانه خود بودم ، ولی بازپرس گواهی زن یا کسان او را برخش کشد که در آن ساعت در خانه نبوده و بدینسان او را بگیر اندازد و باقرار وادارد ، دیگر آنکه بمتهم شکنجه دهد و با زور شکنجه و فشار او را وادار باعترافات نماید . گفتم بدیهیست که اعتراف بترتیب اول مورد اعتبار است و میتوان آنرا دلیل آورد . ولی با ترتیب دوم بهیچوجه منشاء اثر نیست . زیرا با شکنجه ممکن است یک مرد بیگناهی نیز اعتراف بجرم نماید و ما تاکنون بارها دیده ایم که امنیه یا شهربانی با فشار اقرارهایی بدست آورده و در دادگاه خلاف آن ثابت گردیده ، کسانی هستند که باندک فشاری طاقت نیاورده برای هر اقراری از راست و دروغ حاضر میشوند .

گفتم درباره حسینقلی و همراهان او ما می بینیم که ترتیب اول صحیح نبوده . زیرا بازپرس یک پرسشی که در پاسخش درمانند از اینان ننموده ، و ما می بینیم که در جلسه دوم ابتدا بسکون وارد شده و یک رشته بیاناتی مخالف بیانات اولی خود کرده اند که همین دلیلت فشار و شکنجه در میان بوده . گذشته از آنکه خودشان موضوع شکنجه و فشار را شرح دادند و این از پرونده مسلم است که اینها را بزدان مجرد انداخته در سرمای زمستان بی هیچ پوشاکی نگاه داشته اند و یکماه بدینسان فشار داده تا ملزم بآن بیانات نموده اند . اینها شرحیست که من در دفعه گذشته دادم . دادستان در قبال اینها بیاناتی پرداخت که همگی شنیده اید آنمرد علت آنرا که متهمان نخست انکار کرده سپس اقرار نموده اند چنین گفت که برخی متهمین چون بزدان میافتند در آن گرفتاری یک هیجان روحی در آنان پیدا میشود که ناگزیرمیگردند حقایق را بگویند حسینقلی و همراهانش نیز باین علت اعتراف نمودند .

من میگویم این کلیت ندارد . ممکن است یک متهمی دچار چنان هیجان گردد و بگناه اقرار کند و یا بازپرس ضالمانه او را بزیر شکنجه گزارد و با فشار اعترافات دروغی بگیرد و ما چون رفتار شما را در این پرونده می بینیم که بیطرفانه و عادلانه نبوده و از سوی دیگر موضوع زندان مجرد را که مسلم است می بینیم یقین میکنیم که این بیانات دومی جز نتیجه فشار نبوده . من همه چیز را بکنار گزارده موضوع ده هزارریال را میپرسم یک بازپرس چه حق دارد از راه تطمیع پیش آید؟! ... و آنگاه شما شرح دهید این پول از کجا بوده است؟! آن کدام « **محسن کبیر** » بوده که برای اثبات قتل نصرت الدوله و خزعلی ده هزار ریای جایزه میداده؟! ... در اینجااست که سرچشمه این دسیسه ها شناخته خواهد گردید . شما این موضوع را ناشنیده انگاشته و پاسخ ندادی ولی ما خود خواهیم توانست ریشه آنرا بدست آوریم .

از این گذشته یک متهمی که بگفته شما دچار هیجان گردیده و آمده و اعتراف کرده پس چه شده که چون دوباره بزدان بازگشته آن نامه را نوشته و باز بانکار عود نموده؟! ... از کجا ندانیم که همین عود نتیجه آن هیجان روحی نبوده ، از کجا نگوئیم که چون شما پس از گرفتن اقرارهای تلقینی دروغی دوباره بمتهمان بنای

بدرفتاری را گزارده اید آنها بسوء نیت شما پی برده و زشتی آن همراهی را که با شما کرده بودند در پیش چشم مجسم ساخته و برای جبران آن نامه ها را نوشته اند؟! ...

از همه عجیب تر این بود که دادستان درباره این بازگشت بانکار که از متهمان سرزده چنین گفت : اینکه اغلب متهمین در نزد بازپرس اقرار کرده سپس در جلسه دادگاه انکار میکنند علتش آنستکه پیش از جلسه محاکمه بوکلاء برمیخورد و از آنها دستور میگیرد که جرم را انکار نمایند و اگر یک وکیلی با شرافت بود و چنین دستوری نداد زندانیان که با او در یکجا هستند چنین دستوری باو میدهند ، و سپس چنین گفت : اینکه حسینقلی در جلسه انکار کرد نتیجه افکار مسمومی بود که باو تلقین کرده بودند و دلیل این مطلب آنست که حسینقلی نگفت پتو را از من گرفتند وکیلش اینرا هم گفت و من از اینجا استفاده میکنم که یک دسیسه در میان بوده و حسینقلی بایستی گرفتن پتو را هم بگوید ولی او شرم کرد و نگفت در حالیکه وکیلش آنرا هم گفت .

این بود بیانات بسیار بی ادبانه دادستان درباره علت انکار متهمین که در جلسه کرده اند و چون این بیان توهین صریح بمن است من ناگزیر دروغهای دادستان را برخش کشیده سزای بی ادبیش را میدهم . این مرد میگوید حسینقلی اعتراف کرده بود و سپس در جلسه با دستور از من انکار نموده . نمیدانم چطور فراموش می کند که هم حسینقلی و هم عقلی پور پیش از جلسه نامه بخود دادستان نوشته و در آن تصریح کرده اند که اقرارها جز با زور و فشار و شکنجه نبوده این نامه ها جز با زور و فشار و شکنجه نبوده این نامه ها در فروردین ماه نوشته شده در حالیکه وکالت من از حسینقلی در تیرماه بوده که چند ماه دیرتر از آنست . پس چه معقولست که من باو یاد داده باشم!؟

یکی نمیگوید تو که دادستانی و حسینقلی و عقلی پور از مال خود شکایت کرده و بتو نامه نوشته اند و تو بر خلاف وظیفه بشکایت آنها ترتیب اثر نکرده ای باشد حافظه ات کجا رفته که بودن آن نامه ها را در پرونده فراموش ساخته ای و چنین سخنی میگویی؟! ببینید چقدر زشت است که برای پرده کشی بکارهای خود بدیگران تعرضی مینمایی؟! نمیدانم این چه دادستانیست که بمتهمین ناسزا میگوید! ... بوکلا تهمت میزند! ... مگر قانون ناشناسی شما یکیست؟ ... شما نبوده اید که عقلی پور را با دسیسه بیمارستان زندان بر سر آقای مختار فرستاده و آن چاه را برایش کنده اید و سپس آقای مختار هرچه شکایت کرده برخلاف وظیفه گوش نداده اید؟! . شما نبوده اید برای دسیسه کلمه بیگانان را تبدیل بکلمه « همسایگان » گردانیده اید؟! . نمیدانم پشتتان بکجا گرمست که اینهمه تند میروید؟! ...

درباره گرفتن پتو میگوید حسینقلی در جلسه آنرا نگفت ولی من گفتم . نمیدانم این دروغ را با چه جسارت میگوید؟! همه این وکلا بودند که حسینقلی تصریح بآن کرد و من اینک خلاصه بیانات حسینقلی را که روزنامه اطلاعات نوشته در اینجا میخوانم :

« بطوریکه گفتم در زمستان نه بالاپوش دادند نه غذا دادند ما را »

بحبس مجرد انداختند « گذشته از این من بصورت تندنویسیها رجوع کردم در صفحه ۱۸ تقریرات

حسینقلی در دو جا تصریح باین موضوع شده : در یکجا در سطر ۱۱ میگوید : « وقتیکه بازجویی

تمام شد در ساعت ده شب چون عین حقیقت را عرض کردیم ما را فرستادند بزندان مجرد نه زیراندار نه روانداز حتی از پاسبان یک بادیه

خواستم ندادند درب را قفل کرده رفتند غذا هم ندادند « باز در یکجا در سطر

۲۱ می گوید : « با این وضع بسر بردم که از شرح آن عاجزم زمستان بدون

زیرانداز و بدون روانداز اطاق بی رختخواب » ببینید با اینکه حسینقلی دو دفعه این

موضوع را تصریح کرده این میگوید نگفت نمیدانم حواسش کجا بود؟! ... و آنگاه چنین گمانی را مگر میتوان درباره هر کسی برد؟! ... من مگر کسی هستم که چنین گمانی درباره ام رود؟! ...

من زندگانیم همه بآزمایش گذشته و دور و نزدیک میشناسند که من تا چه اندازه تقید بقانون و حق و عدالت نشان میدهم و تا چه اندازه در اینباره اصرار میورزم . در همین پیش آمد این پرونده زمانیکه روزنامه ها با تشویق دادستان برخی قسمتهای کیفرخواست را بچاپ میرسانیدند و این تأثیر بزرگی در فروش روزنامه ها داشت من چون آنرا بر خلاف قانون میشمردم خودداری کرده از سود چشم پوشیدم سپس که همین متن کیفرخواست را روزنامه ها دادند باز من نگزاردم بچاپ رسانند .

سپس در جریان محاکمه که دادستان آن نطق بسیار نابجا را در دادگاه کرد و صورت آنرا با اضافات بسیار روزنامه ها فرستاد ما چاپ نکردیم و بهمان خلاصه ایکه مخبر روزنامه تهیه کرده بود اکتفا نمودیم آقای دادستان راضی نشد و عقب آقای پسیان مخبر روزنامه فرستاده و بایشان گله کرده و درخواست کرده بود که دوباره متن نطق بچاپ رسد و چون آن جوان با شرمیست در مقابل اصرار این مغلوب شده قول داده بود ، من باز راضی نشده گفتم برای ما دادستان با دیگری چه فرق دارد؟! ... چون از دیگران خلاصه نوشته ایم از او هم خلاصه کافیت . دوباره دادستان با آقای سرهنگ سیف توسل کرده بود و او چون با من گفتگو کرد بایشان هم این پاسخ را دادم . من اگر کسی بودم که از انصاف و حق بگذرم در جاهائی میگذشتم که سود داشته است و از بهره مندی چشم نمیپوشیدم .

اینها هم هیچ ، این دادستان و پدرش یک یادگار دیگری از من دارند و من در شگفتم که آنرا فراموش کرده اند . در سال ۱۳۰۹ که در عدلیه بودم آزمایش کلاس قضایی پیش آمد و من نیز از آزمایندگان بودم یک جوان پست یک تقلب شگفتی کرده بود . دادستان بود که یکی از آزمایندگان در یک ژوری بودیم پرسشهای امتحانی را درخانه خود نوشته و بآن جوان داده بود که پاسخها را از پیش آماده کند و شاید پاسخها را نیز خودش آماده گردانیده و باو داده بود ولی چون هنگام آزمایش رسید من بآن پرسشها رضایت نداده گفتم بدستور وزارتخانه باید پرسشها را در اینجا تهیه کنیم ، باید با آگاهی من باشد ، با اصراری که نشان میداد من پافشاری نمودم و پرسشها عوض گردید .

لیکن آن جوان پست و پلید از بس کودن و نافهم بود این را در نیافت و بی خردانه همان ورقه ای را که از پیش آماده داشت بجای نوشته امتحانی خود بهیئت سپرد و در روز رسیدگی من چون دیدم پرسش و پاسخ پرت است در شگفت شدم ولی سرّ تقلب را در نیافتم و بهر حال پستترین نمره را دادم ولی سپس از بس سمج و خیره رو بود واسطه ها برانگیخت .

این دادستان از آن قضیه کاملاً آگاهست یکی از واسطه ها پدرش شیخ محمد عبده ، دیگری حاج شیخ اسدالله ممقانی یا دیگری آقای تقوی^۱ ، دیگری آقا احمد امامی بود .

من بهمگی یک پاسخ دادم و آن اینکه یکدسته از جوانان بافهم و غیرت که از شهرستانها آمده و ششماه در اینجا با سختی گذرانیده اند و امروز امتحان فهم و دانش خود را داده اند من نمیتوانم حق آنها را لگدمال گردانیده یک جوان پست و متقلب را همپایه آنان گردانم . و آنگاه یک جوانی که از گام نخست با این تقلب و پستی پیش آمده من چگونه راضی شوم که قاضی گردد و رشته حقوق مردم بدست او افتد؟! ...

شگفتتر آنکه جوان بیشرم از دست من بوزارت عدلیه شکایت کرد و در آنجا هم این پاسخ را دادم و اکنون پرونده اش در وزارتخانه هست . نمیدانم این دادستان چگونه آنرا فراموش ساخته درحالیکه نزدیکترین کسی بآن جوان بوده .

اکنون میخواهم بپرسم : با اینهمه یادگارها از تقید من بقانون و مقررات چگونه تصور کرده که من بحسینقلی آموخته باشم که دروغهایی بگویم؟! برای من از دروغهای حسینقلی چه سودی توانستی بود؟! ..

دفاع من در اینجا پایان میرسد و من عذر میخواهم که با هیجان این سخنان را گفتم و این چیزی بود که اختیارش را در دست خود نداشتم .

شماره یکم سات ۶

پرچم هفتگی سال ۱۳۲۲

دفاع آقای کسروی در دیوان جنایی

(چون در روزنامه ها این دفاع را چنانکه بوده چاپ نکردند ما خود در اینجا بچاپ میرسانیم . اینهم مینویسیم که آقای کسروی را بوکالت احمدی دادگاه واداشته ، نه آنکه خود پذیرفته بودند) .

* * *

پریروز اندک سخنانی گفتم و اینک دنباله آنرا میگیرم . چنانکه گفتم احمدی اگر آدم کشته است باید بالای دار رود و مرا از او دفاعی نیست .

سردار اسعد یکی از گردان جنبش آزادی بود و جایی در تاریخ برای خود باز کرده و این خطاست که ما از کشنده او چشم پوشیم و کیفر ندهیم .

لیکن باید دید آیا قضیه مسلمست؟! آیا با دلائلی که در این پرونده است گناه احمدی ثابت میباشد؟ در این زمینه است که من تردید دارم و نمیتوانم بدلائیل پرونده اطمینان پیدا کنم و برای آنکه مقصودم روشن گردد باید مقدمه ای یاد کنم : [



پیرمخان سردار بهادر بختیاری

« سردار ارمنی » « سردار اسعد دوم » [

ما در زمانهای پیشتر گفتگو میکردیم که آیا « بازگشت » یا بعبارت اروپایی « رآکسیون » از عوامل اجتماعی است ؟ ... آیا میتوان آنرا یکی از عوامل اجتماعی شمرد و ترتیب اثر کرد؟ می گفتیم : رآکسیون از

نظر عقل عامل موثری نیست . چیزیکه نیک است همیشه نیک است . چیزی که بد است همیشه بد است . مثلاً مشروطه بهترین شکل حکومت است . اگر ایران هزار سال با حکومت مشروطه بسر برد نباید گفت کهنه است . نباید بآرزوی استبداد افتاد . ولی از نظر هوس و تفنن رآکسیون عامل موثری میباشد . ما رختی را با فلان رنگ که مدتی پوشیده ایم دلمان خواهد خواست که آنرا درآورده مدتی هم رنگ دیگری بپوشیم . بازیچه ای که برای بچه خریده شده و آنرا دوست میدارد پس از چند ساعتی خواهیم دید که بگوشه اطاقش انداخته است . خلاصه آنکه رآکسیون تنها در کارهای تفننی و در هوسبازیها دخالت تواند داشت . در کارهای جدی بآن دخالتی نباید داد . این بحثی بود که در سالهای گذشته در میان داشتیم .

اکنون جای افسوس است که در کشور ما جدی ترین کارها دچار رآکسیون گردیده . احساسات و تمایلات هر زمان رنگ دیگری بخود میگیرد .

روزی در این کشور مرد نیرومندی برخاسته رشته کارها را بدست میگیرد . در آنروز همگی ستایشگر میشوند . همگی چاپلوسی میکنند . کارهای بد او را نیز مدح میکنند . کسیکه ستایشگر یا چاپلوس نیست باید عقب بماند و صدمه و آزار یابد .

روزی هم آن مرد نیرومند افتاده از کشور بیرون میرود . در این هنگام همگی نکوهشگر میگردند . همگی بدگوئی می‌آغازند . کارهای نیک آن دوره را نیز نمی پسندند . بلکه می کوشند همه کارهای آن دوره را بازگردانند .

زنها دوباره با چادر و چاقچور بیرون می‌آیند . مردها کلاه پوستی بسر می‌گذارند . سید بچه ها و آخوندها بچه ها که چغاله های گدایی و مفتخواری هستند بخیابان میریزند . روضه خوانیها فراوان می‌گردد . قمه زنان و زنجیرزان دوباره پیدا میشوند . عشایر باستقلال خود باز می‌گردند . هرج و مرج در هر سو نمایان میشود . اینکارها رخ میدهد تنها برای آنکه آثار آن مرد نیرومند از میان رود .

اینست نمونه ای از راکسیون در کارهای این کشور . آنروز احساسات بآنسو برگشته بود و امروز باینسو گردیده . آنروز آن تظاهرات را میکردند و امروز ضد آنرا میکنند .

شاید تصور شود آنروز چون رضا شاه مسلط بود مردم را بآن تظاهرات وامیداشت . ولی افسوس قضیه معکوس است . حس ستایشگری در این توده ریشه دوانیده و رضاشاه مقداری هم جلو میگرفت .

در اینجا داستانهایی هست که اگر باز گویم مایه سرافکندگی خواهد بود . ناچارم یکی دو داستان بس کنم :

این داستان را بیک واسطه از یکی از وزیران شنیده ام . سالیکه رضا شاه تاجگزاری کرد فردای روز تاجگزاری فروغی (که گویا نخست وزیر بوده) رفته پیش شاه . رضاشاه پرسیده تاجگزاری چگونه گذشت ؟ .

پاسخ داده : « اعلیحضرتا من بارها تاجگزاری دیده ام . در تاجگزاری

مظفرالدین شاه بودم . در تاجگزاری محمد علیشاه بودم . در تاجگزاری

احمد میرزا بودم . پس از مرگ ادوارد پنجم پادشاه انگلیس چون

جانشین او بهندوستان برای تاجگزاری آمد من در آنجا نماینده ایران

بودم . هیچیکی از این جشنها شکوه تاجگزاری اعلیحضرت را نداشت .
وقتیکه اعلیحضرت تاج را بسر گزاردند من دیدم نوری از جمال مبارک
تلؤلؤ^۱ کرد ... » .

باینجا که رسیده رضاشاه رو گردانیده و بسخریه گفته : « نور تلؤلؤ کرد ... برو مردکه ! » .

]



محمد علی فروغی ذکاء الملک استاد اعظم

محمد علی فروغی^۲ ، ذکاء الملک ، استاد اعظم فراماسونری ایران و از رهبران کمپانی خیانت [

۱- [امروزها « تلالو » مینویسند .

۲- در هیچیک از نوشته های شادروان کسروی با آنکه بارها از محمدعلی فروغی و محمد قزوینی و علی اکبر داور نام برده شده و چندین بار آنانرا با واژه « خاین » ستوده ، لیکن هیچگاه پیکره ای از این سه تن نیآمده (با آنکه پیکره بدخواهان و کُشندگان مجاهدان مشروطه بارها چاپ شده) . دلیل این « نفرت » جز « بیگانه پرستی » آنان و « خواست بیگانه را بدیده داشتن » نمیتواند باشد . پیکره روبرو خود دلیلی است بر این گمان . [

داستان دیگری را باز از یکی از وزیران شنیده ام . روزی که مجسمه ایستگاه راه آهن گشایش می یافته (یا **روزی که رضاشاه بدیدن آن مجسمه رفته بوده**) یکی از حاضران شاه را بلقب انوشیروان میخواند . بآن مناسبت رضاشاه رو باقای اسفندیاری رئیس مجلس گردانیده میگوید : « **آیا من عادلترم یا انوشیروان؟** » اسفندیاری شرحی آغاز میکند : « **علیحضرتا عدالت انوشیروان یک شهرتی بوده . عدالت علیحضرت واقعیست ...** » رضاشاه سخن او را بریده میگوید : « **نه ! ... گفتگو در آنست که انوشیروان با وزیری همچون بزرجمهر عدالت میکرد من با شما ... ها عدالت میکنم** » . در اینجا میان گفتگوها نام روزنامه پیکار رفت که فرخی در آلمان مینوشته و برضاشاه توهینها میکرد . این راست است . ولی در نوشتن آن روزنامه جوان دیگری که یکی از بستگان مشارالملک بوده شرکت داشته . گویا این جوان وقتیکه میخواست به اروپا رود مشارالملک معرفی او را بشهربانی نموده و درخواست گذرنامه برایش کرده بوده . این بود وقتی که آوازه روزنامه پیکار بایران رسید یک کسی فرصت تفتین پیدا کرده و نامه ای بشهربانی نوشته که روزنامه پیکار با تحریک مشارالملک نوشته میشود . زیرا مشارالملک باملاک مازندران خود خائفست و در صدد انتقام میباشد ، و دلیل آورده که یکی از نویسندگان آن روزنامه از بستگان مشارالملک است که خود او باروپا فرستاده .

وقتیکه این نامه بشهربانی رسیده آنرا بنظر شاه رسانیده . شاه در حاشیه آن نوشته « **این قضیه را تحقیق کنید** » . همین جمله کوتاه وسیله شده که سرهنگ خلعتبری که رئیس دیوان حرب بود مشارالملک را با کسان دیگری توقیف و بمحاکمه کشیده و حکم اعدام درباره مشارالملک داده . وقتیکه این حکم را بنزد شاه برده شاه خشمناک شده گفته : « **مردیکه مگر من میرغضبم که هر روز آدم بکشم ؟!** من گفتم تحقیق کنید نگفتم حکم اعدام دهید » اینرا گفته و حکم را برگردانیده و همان روز دستور داده که مشارالملک را بخانه اش فرستند . این داستانرا خود مشارالملک با من گفته .

شاید تصور شود اینها بستگان دولت بودند که این چاپلوسی و پستیها را میکردند . ولی چنین نیست . ما فراموش نکرده ایم که از توده نیز پستیهای بسیاری سر میزد . در آن باره هم یکداستانی یاد میکنم :

در نزدیکیهای شمس العماه دکانی هست که بالایش نوشته : « **تجارتخانه شرافت** » . صاحب این دکان همه ساله تقویمهای دیواری با عکسهای شاه و ولیعهد چاپ میکرد . یکسال پایه چاپلوسی را بالا برده تقویم دیگری با عکسهای پنج پسرکوچتر شاه تهیه کرده بچاپ رسانیده بود . شهربانی - همان شهربانی که شما آنرا سر چشمه خرابیهای کشور معرفی میکنید - چون آگاه شد در چاپخانه توقیف کرد چون این قضیه در

چاپخانه تابان رخ داده بود و من بانجا بسیار میرفتم یکروز آقای شرافت نزد من آمده و قضیه را گفت و چون شنیده بود که مرا با آقای سرهنگ سیف آشنائی و دوستی هست میخواست بوساطت پردازم . من چون قضیه را دانستم تعجب کردم که بچنان کار بیهوده و پستی برخاسته و میخواهد مرا نیز آلوده کار خود گرداند . اینحال آنروز بود . اکنون چون باد از اینسوی میوزد همگی برگشته اند و از رضاشاه و از کارهای او بد میگویند و تمام گناهان را بگردن شهربانی انداخته با یک هایهویی اظهار احساسات میکنند . آنچه بیشتر مایه تأسف است اینستکه این رآکسیون عجیب بدستگاه مقدس قضاوت نیز سرایت کرده . دستگاه قضایی ما نیز هر زمانی ب رنگ دیگری میافتد .

یکروزی ما را میخوانند می آییم می بینیم دیوانی جنایی با شکوه و طنطنه بر پا کرده . قضاتی با تبختر پشت میزها نشسته اند . پرونده قطوری در جلوشان گزارده شده . دادستانی با هیمنه در یکسو نشسته . چهل و هشت تن^۱ بر روی کرسیهای اتهام جا گرفته اند . محاکمه آغاز میگردد . کیفرخواست بسیاردرازی خوانده میشود مواد قانون را برخ ما میکشند . تحقیقات میکنند . رسیدگی مینمایند ، وکلا بدفاع میپردازند . پس از چند هفته تضييع وقت حکم داده میشود . بدیوان کشور رفته ابرام مییابد . بمرحله اجرا گزارده میشود .

]



[**شادروان دکتر تقی ارانی**

۱- [اشاره ایست بمحاکمه دکتر ارانی و یارانش . یاران دکتر خود را پنجاه و سه نفر می‌شمارند .]

یک روزی باز ما را می خوانند . می آییم می بینیم باز دیوان جنایی بر پا شده . قضاتی در پشت میزها نشسته اند . پرونده قطورتی در جلوشان گزarde شده . دادستانی با هیمنه تر در یکسو جا گرفته . چهار تن متهم در برابر نشسته . باز کیفرخواست درازی خوانده میشود . باز مواد قانون را بگوش ما میکشند . ولی این دفعه قضیه معکوس است .

آنروز میگفتند این چهل و هشت تن بزهکارند و باید کیفر ببینند . امروز میگویند آنها پاک بودند و ظالمانه محکوم شده اند . آنروز باد از آنسو میوزید و امروز از اینسو میوزد .

آنروز ما را خوانده بودند که بیایید این چهل و هشت تن را محکوم گردانیم . امروز دعوت کرده اند بیایید آنها را پاک کنیم !. آنروز مجله دنیا^۱ افزار جرم بود و یکی از دلایل درباره متهمانی پیدا شدن آن مجله از خانه هاشان شمرده میشد و امروز جمله هایی را از آن مجله دادستان میخواند و استدلال میکند .

من بی آنکه از کسی نامی برم از تأسف خودداری نمیکنم . من میگویم شما که می خواهید هر روزی رنگ دیگری پیش آورید دیگر ما را چرا می خوانید؟! ما را چرا افزار کار خود می گردانید؟! چنانکه گفتم این مقدمه است .

مقصودم آنست آیا با این زمینه و پیشینه و با این بازگشت احساسات میتوان باین پرونده اطمینان پیدا کرد؟ میتوان باستناد آن قضیه کشته شدن سردار اسد و فرخی و دیگران را ثابت دانست؟!

این پرونده از چه تشکیل یافته ؟. آیا نه از گواهی گواهان ؟. من میپرسم گواهان کیستند؟. آیا نه همان کارکنان شهربانی؟! آیا بگفته های ایشان اعتماد میتوان کرد؟! این گواهان کسانیند که بگفته خودشان دیروز در زیر دست احمدی و راسخ و نیرومند و مختار اجرای جنایت کرده اند . بگفته خودشان صدها مظالم بکار زده اند . ما می پرسیم چرا دیروز آن کارها را کرده اید؟ خواهند گفت مجبور بودیم ؟ میگوییم : از کجا امروز مجبور نباشید ؟! کسی که دیروز مجبور شده جنایت کرده ، امروز هم مجبور شده گواهی دروغ تواند داد . اینست بسخن او قیمتی نتوان نهاد .

حقیقت اینستکه بازپرس (چنانکه مرسوم بیشتر بازپرسهای ایرانیست) نه در

پی کشف حقایق بلکه در پی اثبات اتهام میبوده . با اصرار میکوشیده که کشته شدن سردار اسد و فرخی را بثبوت رساند و با حرصی تمام جستجوی دلیل مینموده . از آنسوی پایوران و پاسبانان شهربانی که خودشان شریک اتهام هستند چون در ترس و هراس بسیار بوده اختیار توقیف و آزادی خود را در دست بازپرس می دیده اند ، برای نجات خود بدلجوئی از بازپرس کوشیده موافق میل و دلخواه او اظهارات میکردند . بازپرس نیز نامردی ننموده هر کس را که بوفق او گواهی میداده آزاد میگزارده و از توجه اتهام بسوی او چشم میپوشیده . این چیزست که پرونده آشکاره حکایت میکند . این چیزست که مسلم میباشد .

دوباره میگویم : من از احمدی دفاع نمیکنم . دادگاه اگر او را آدمکش میشناسد بالای دارش فرستد . دفاع من از حقایق است . از عدالت است . از قانونست .

۱- [مجله ای که شادروان « دکتر ارانی » می پراکند . بدین روی پیکره سات پیشین را آوردیم .]

در همین پرونده با همه سستی مبنایش تناقضات بسیاری هست . در کیفرخواست تنها یکطرف موضوع را گرفته اند و تنها از جمله هایی که موافق منظورشان بوده استفاده کرده اند . از جمله هایی که نقیض اتهام است و بسود متهمان میباشد بیکبار صرف نظر کرده اند .

احمدی مقداری از این جمله ها را جمع آورده با ذکر شمارهٔ صفحه یاد داشت کرده که اینک آنرا بدادگاه میدهم و خواستارم که مورد توجه گردد .

اساساً قضیه بنحوی که بیان شده غیر طبیعی بنظر میآید . مثلاً گفته میشود سردار اسعد چون حس کرده بود که بخوراک او زهر میریزند از خوردن خوراک خودداری میکرد و براسخ و دیگران اعتراضهای سخت مینمود . اینها میرساند که سردار قدر جان خود را دانسته و مقاومت مینمود . از آنسو میگویند شب آخر که احمدی باطاقش رفته بی هیچ مقاومتی تسلیم بمرگ شده و دست خود را دراز کرده که احمدی آمپول زند و جاننش گیرد .



[**سردار بهادر « سردار اسعد دوم »**]

گفته میشود بسردار اسعد هفت روز خوراک نداده اند . کسی که هفت روز خوراک نخورد زنده نمآند و اگر مآند در حال غشوده باشد . از آنسوی میگویند احمدی چون وارد اطاق او شده سردار با یک حال درست بسخن پرداخته و چنین گفته : **« آقا آمدی ؟ انا لله و انا الیه راجعون »** یا گفته **« میخواهی مرا هم براه تیمورتاش بفرستی ؟ »** . آیا کدام یکی از اینها راست است ؟!

گفته میشود احمدی از پاسبانان نعلبکی خواسته که سم را در آن حل کند . چند تن از پاسبانان این گواهی را داده اند . آیا باورکردنیست کسی که میخواهد یکی را بکشد باین آشکاری افزار طلبد و همگی را از کار خود آگاه گرداند؟! اساسا معنی گواهی گواهان آنست که احمدی هر کاری که میخواسته بکند پوشیده نمیداشته و هر بار که پیش سردار اسعد میرفته و باو پرتقال می خورانیده و یا آمپول زهرآلودی میزده پاسبانها را همراه می برده و مطلع می گردانیده .]



[محمد فرخی یزدی

درباره فرخی گفته میشود تندرست و قوی مزاج بود و این دلیل شمرده میشود که او را کشته اند و با اجل خود نمرده . از آنسو میگویند احمدی تنها باطاق رفته و او را کشته .
من نمیدانم او چگونه با آن گردن کشی تسلیم مرگ خائنانه شده؟! نمیدانم چگونه احمدی پوسیده ناتوان بفرخی تناور و قوی غالب آمده؟!
میگویند احمدی جلاد زندان بوده و بسر هر کس که میرفته آنکس بمرگ خود یقین پیدا کرده انالله و انا الیه راجعون میسروده . با اینحال نمیدانم چه شده که فرخی احمدی را باطاق خود راه داده و بمقاومت خود ، برنخواسته . تعجب میکنم که فرخی بحکایت پرونده چند مرض مهلکی از نفریت و مالاریای مزمن و مانند اینها داشته و چون مرده طبیب قانونی مرگ او را عادی دانسته و جواز دفن صادر کرده . با اینحال اصرار میکنند که او را کشته شده با دست احمدی وا نمایند و بتکلفات باور نکردنی میپردازند .
یک نکته دیگری که باید یادآوری کنم اینستکه بر فرض آنکه ما قضیه را مسلم شماریم آیا احمدی را قاتل سردار اسعد یا فرخی محسوب توان کرد؟! آیا ماده ۱۷۰ را شامل او توان دانست؟.

منشاء تردید اینست که قاتل کسی است که قصد قتل کند و مقصودی از آن قتل در اندیشه خود داشته باشد .
 احمدی نه قصد قتل کرده و نه مقصودی او را بوده است . احمدی را یک افزاری بیش نتوان شمرد .
 مثل این موضوع آنست که در تبریز در سی سال پیش صمدخان شصت تن از آزادیخواهان را سر برید و یا
 بدار زد . در نتیجه دشمنی که با مشروطه میداشت قصد قتل آزادیخواهان را کرده بود و قصد خود را با اجرا
 میگذاشت و بدین جهت است که ما او را کشته آزادیخواهان میدانیم و اگر میتوانستیم بایستی او را بدادگاه
 کشانیده بنام قاتل مجازات دهیم درحالیکه در هیچ یکی از آنها خود صمدخان دست مباشرت نداشته و همگی را
 محمد نام میرغضب کشته است .

۱



حاج صمد خان « شجاع الدوله » مراغه ای [

یک مثل دیگر پیش آمدی است که اخیرا در مکه رخ داده و روزنامه ها پیایی از آن سخن میرانند . طالب نام
 ایرانی را که بمکه رفته بوده باتهام اینکه میخواست خانه کعبه را با پلیدیها بیالاید نزد قاضی فرستاده اند و چون
 او حکم داده ابن سعود پادشاه حجاز آن حکم را امضاء کرده و دستور اجرا داده و چون طالب را بمیدان آورده اند
 یک کاکا سیاهی با شمشیر گردن او را زده است . اکنون باید دید کشته طالب این کاکا سیاه شمرده میشود یا
 ابن سعود که دستور کشتن داده است؟! آیا کدام یکی را کشته حاجی ایرانی میشماریم ؟ ... دولت بکدام یکی
 پروتست نامه میفرستد؟ ... نه آنستکه ما کشته آن حاجی خود ابن سعود میدانیم را میدانیم و باو اعتراض

میکنیم و پروتست میفرستیم؟! ... نه آنست که کاکا سیاه را هیچگاه بدیده نگرفته نامی نمیبریم و کمترین دشمنی نسبت باو در دل خود حس نمیکنیم؟! ... نه آنست که او را افزاری بیش نمیشماریم؟! ... در این قضیه نیز اگر راست باشد احمدی بمنزلۀ آن میرغضب بوده و من تردید دارم که آیا توان ماده ۱۷۰ را شامل او دانست؟! ... آیا میتوان احمدی را قاتل سردار اسعد و فرخی شمرد؟! ... حقیقت اینستکه دور از مقصود قانونگذار و عدالت میباشد . این نکته است که باید دادگاه از دیده دور ندارد .

پرچم هفتگی سال ۱۳۲۲

شماره یک سات ۱۰

راستی سردار اسعد را کشته اند؟

یکی از آشنایان نامه ای فرستاده از « دفاع » من درباره احمدی که در دیوان جنایی کرده بودم و در روزنامه اطلاعات خوانده است شادمانی و خشنودی نموده سپس مینویسد :

« عقیده خود شما درباره سردار اسعد چیست؟. راستی او را کشته اند؟. سردار چون از قهرمانان مشروطه بوده این مسئله از نظر علاقه شما بتاریخ مشروطه نیز مهم است . اینست میخواهم اصل عقیده تان را بدانم .]



سردار اسعد دوم « سردار بهادر مشروطه » [

یک موضوع دیگر اینست : شما گفته اید : من از احمدی دفاع نمیکنم : آیا وکیل میتواند از متهم دفاع نکند؟. میتواند مخالف نظر و بیانات موکل اظهاراتی کند؟. این قبیل محاکمات که اتفاق میافتد و جلب نظرتوده را میکند یک فایده اش همینست که خاطره ها را بسوی

مسائل قضایی جلب میکند و در مجالس گفتگوهایی در این زمینه ها تولید میکند . امروزها در هر کجا این مذاکرات جریان دارد .

میگویم : من فهمیده خودم را درباره سرگذشت سردار اسعد در همان « دفاع » بمیان گزارده چیزی پنهان نداشته ام . چنانکه در آنجا گفته ام من دور نمیدانم که سردار اسعد را کشته باشند . چه سردار اسعد یکی از مردان سیاسی ایران بشمار میرفت و چون گذشته از شناختگی خانواده و جایگاهی که سردار (خودش و پدرش و عمویش و برخی از خویشان) در نزد آزادیخواهان پیدا کرده بودند ، چون سردار از سران ایل بختیاری بشمار میرفت ، ناچار مرد توانایی بشمار میرفته و دشمنی او برای رضاشاه بیم آور بوده . پس دور نبوده که رضاشاه از او دشمنی و کینه توزی درباره خود فهمیده دستور کشتنش را داده باشد . چنانکه دستور کشتن کسان دیگری را از بختیاران داده . در سیاست از این کارها بسیار رخ دهد .

اینست من « اتهام » را دروغ نمیدانستم و نمیتوانستم بدانم . بویژه پس از سخنانیکه دکتر شاهکار در روزهای آخرگفت ، در این زمینه که سردار اسعد در پی کشتن رضاشاه می بوده و اینست یک ده تیر و یک بیست تیر همراه خود میداشته که بهنگام دستگیری بدست آورده اند و اکنون در شهربانی میباشد . اینها زمینه را روشنتر میگردانید .

چیزیکه هست پرونده دلیلهای باندازه ای که میبایست در بر نمیداشت . در پرونده گواهان که همان کارکنان شهربانی بوده اند پیریشانگوییهایی بسیار کرده بودند . سخنانی وارونه هم بسیار گفته بودند . با این گواهیها نمیشد کسی را کشنده کسی دانست و حکم بکشتن او داد .

این نکته را مردم نمیدانند که داوری یا قضاوت در کارهای جزایی بدو گونه تواند بود : یکی از راه فهم و باور خود قاضی (قناعت وجدان) دیگری از روی دلیل (دلیلهاییکه در پرونده هست) .

از روی قانون های ایران باید داوری از روی دلیل باشد نه از راه فهم و باور خود قاضی . در ایران چون « هیئت منصفه » نیست قانون نخواستہ قاضیان را در داوری آزاد گزارد . اینکه من گفته بودم با این

دلیلهای نمیتوان کسی را « محکوم باعدام » گردانید از این راه بوده است .

چنانکه گفتم من دور نمیدانم که سردار اسعد را کشته باشند . ولی اینکه کشنده احمدی بوده و بهمان داستان که در پرونده گفته شده کشته است دلیلهایی باندازه که می بایست ، همراه نمی داشت . من نیز همین ها را گفتم . اینکه پرسیده اید آیا وکیل نمیتواند از متهم دفاع نکند وکیل باید فهمیده خود را بگوید . اگر می بیند گناه رخ داده نباید از راه انکار برآید . دفاع تنها انکارکردن نیست . در کارهای جزایی وکیل برای آنست که بمتهم ستمی نرود . گناه ناکرده بگردنش گزارده نشود . اگر گناهی کرده بیش از اندازه کیفر داده نگردد . ما اینها را از اروپاییان گرفته ایم ولی چون کارهای نیک است باید ارجش دانیم . با گناهکار هم باید دادگرانه رفتار شود .

شنبه ۳ مرداد ۱۳۲۱

پرچم روزانه شماره ۱۵۳ سال یکم

شیخ خزعل خان و کارهای او

-۱-

کسانیکه زمانی در خوزستان مانده اند و از حال آنجا آگاه میباشند میدانند عربها که در آن استان نشیمن دارند از یک عشیره نمی باشند و نشیمن هاشان نیز در یکجا نیست ، و اگر کسی تاریخ ایشان را جستجو کند خواهد دید که درآمدنشان بخوزستان هم همگی در یک زمان نبوده ، بلکه هر گروهی در زمان دیگری و بعلت دیگری در آمده اند .

ما اگر از عشیره های گمنام چشم پوشیم و تنها دسته های بزرگی را که در تاریخ نامهاشان هست بدیده گیریم باید آنها را بسه دسته گردانیم :

۱ - اعراب حویزه و عشیره بنی طرف که در غرب خوزستان در شهرحویزه و در پیرامونهای آن نشیمن دارند و از رود کرخه استفاده مینمایند .

۲ - اعراب کعب که در جنوب خوزستان در شهر فلاحیه و در کناره های آن تا محمره پراکنده میباشند و از رود جراحی و همچنین از رود کارون بهره بر میدارند .

۳ - آل کثیر که در شمال خوزستان در میانه شوشتر و دزفول نشیمن دارند و از رود دز استفاده میبرند . اینها هر یکی تاریخ جداگانه ای دارند . اعراب حویزه پیش از دیگران بخوزستان درآمده اند و اگر بخواهیم این درآمدن ایشان را با ارقام نشان دهیم درست ۵۱۶ سال از آنزمان میگذرد . در زمان پادشاهی شاهرخ پسر تیمور لنگ سید محمد مشعشع که دعوی مهدویت داشت و دسته هایی از اعراب عراق را بر سر خود گرد آورده بنیاد حکومتی برای خود میگزاشت و در اینراه خونریزیهای بسیار مینمود در سال ۸۴۵ بحویزه تاخته این شهر را بگرفت و نشیمنگاه خود قرار داد و از همان زمان این دسته از اعراب در خوزستان جایگزین گردیدند . سپس نیز بنی طرف بکناره های کرخه درآمدند .

اما کعبیان آنچه از جستجوهای تاریخی بدست آمده در زمان شاه عباس بخوزستان در آمده و نخست یکدسته کوچکی بوده و در قبان که یک آبادی کوچکی در جنوب خوزستان (در میان بندر معشور

و دامنه بهمنشیر) بوده جا گرفته اند . در آنزمان در بصره افراسیاب پاشا نامی فرمانروایی داشت که دم از استقلال میزد و چون در آغاز پادشاهی شاه عباس ایران گرفتار جنگ با عثمانیان و ازبکان بود و در درون

کشور نیز در هر گوشه ای گردنگشی فرمان میراند ، افراسیاب پاشا از این گرفتاری ایران استفاده نموده قبان را بگشاد و کعبیان را که یک تیره ای از ایل خفاجه و از هواداران او بودند باینجا کوچانید که تا آخر صفویان و همچنین در زمان نادرشاه در همانجا میزیستند . ولی چون در سال ۱۲۶۰ نادر شاه کشته گردید و آن شورش و غوغا در ایران برخاست اینان که تا این زمان بشماره شان بسیار افزوده و اکنون یک عشیره انبوهی شده بودند از فرصت استفاده کرده بدورق (همان جایگاه کنونیشان) کوچیدند و در اینجا خودسرانه بنیاد زیست و فرمانروایی گزاردند .

آل کثیر دانسته نیست در چه سالی بخوزستان در آمده اند ، ولی ما آنها را از زمان صفویان در این سرزمین میابیم و چنین پیداست که پس از اعراب حویزه و پیش از اعراب کعب باینجا رسیده اند .

اما تاریخ اینها بسیار مفصل است و کسانی که میخواهند از آن آگاه گردند باید کتاب (تاریخ پانصد

ساله خوزستان) که یادگار سفر خوزستان دارنده پرچم است بخوانند . مخصوصا سید محمد مشعشع داستانهای بسیار شیرینی دارد . دعوی مهدویت کردن ، هر زمان رنگ دیگری بسخنان خود دادن ، یا بتقلید قرآن آیه بافی کردن ، معجزه نشان دادن ، شریعت گزاردن ، هر یکی داستان شیرین دیگری میباشد مخصوصا اگر کسانی میخواهند ریشه کیش شیخی و دعوی سید باب را بدانند و از ارتباطی که در میان باطنیگری با عقاید ایرانیانست آگاه گردند باید آن کتاب را بخوانند و از داستانهای سید محمد آگاه گردند . سید محمد در واقع باطنیگری را با عقاید شیعه در هم آمیخته از رویهم ریخته آنها کیش خود را پدید آورده و آن یک نمونه ای از کارهای اینگونه مدعیان میباشد .

پرچم روزانه شماره ۱۵۴ سال یکم یکشنبه ۴ مرداد ماه ۱۳۲۱

شیخ خزعل خان و کارهای او

- ۲ -

سید محمد مشعشع چون با پیروان خود از اعراب بحویزه در آمد در آنجا بنیاد فرمانروایی گذاشت و هفتاد سال او و پسرانش در سراسر خوزستان و بخشی از عراق فرمانروا بودند و استقلال داشتند تا در سال ۹۱۴ قمری شاه اسماعیل لشکر بخوزستان برده و در یک جنگ خونینی مشعشعیان را شکست داده کسان بسیاری را از ایشان بکشت و باین ترتیب استقلال آن خاندان پایان یافت . ولی سپس شاه اسماعیل حویزه و بخش غربی خوزستان را که عرب نشین شده بود بهمان خاندان سپرد که در آنجا حکومت کنند و بدولت صفوی فرمانبرداری نمایند و این ترتیب تا آخر پادشاهی صفویان پایدار بود که حکمرانانی از آن خاندان یکی پس از دیگری حکم می راندند و گاهی نیز بصفویان نافرمانی می نمودند و کار بجنگ و لشکر کشی می انجامید . نام « عربستان » برای خوزستان از همان زمان پیدا گردید زیرا این بخش غربی خوزستان که عرب نشین و در دست خاندان مشعشع بود با این نام یاد میگردید .

نادرشاه حکومت مشعشعیان را بکلی برانداخت و برای حویزه حکمرانی از ایرانیان فرستاد . ولی پس از مرگ نادر که شورش سختی در ایران برخاست مولانا مطلب نامی از ایشان سر برآورده دوباره در خوزستان فرمانروا گردید . ولی زمان کریمخان این مولا مطلب کشته شد و آن خاندان بیکبار ناتوان گردیدند که جز از شهر حویزه در دست ایشان نماند .

چنانکه گفتیم در همین هنگامها بود که کعبیان از قبان بدروق (نشیمنگاه کنونیشان)

درآمده در آنجا نشیمن گرفتند . اینان تا دیر زمانی باستقلال زندگی مینمودند . اگر چه پادشاهی از میان خود نداشتند ولی رییس ایشان که شیخ المشایخ نامیده میشد دستگاه پادشاهی داشت بخصوص شیخ سلیمان نامی از ایشان کارهای بزرگی کرده و در تاریخ نامی از خود گزارده است همین شیخ سلیمان است که با کریمخان زند جنگ کرد ولی شکست یافته از جلو او بگریخت همچنین در زمان محمد شاه قاجار شیخ ثامر نامی با دولت نا فرمانی نمود و کار بجنگ و لشکر کشی انجامید و در اینجا نیز عربها شکست یافته بگریختند .

کوتاه سخن آنکه در خوزستان در بخشهای غربی و جنوبی آن نخست عربهای حویزه تسلط و حکومت داشته اند و سپس نوبت بعربهای فلاحیه رسیده که چیرگی پیدا کرده اند . در این میان آل کثیر در شمال خوزستان همیشه با گردنکشی و استقلال زیسته و با هر دو این خاندانها جنگ و دشمنی کرده و پس از مرگ محمد شاه ، شیخ حداد نامی از اینان هم بدعوی پادشاهی برخاست و خود را « شاه حداد » خواند

که بشوستر و آنجا دست یافت و هنوز داستانهای شیرین از پادشاهی چند گاهه او در میان شوشتریان رواج دارد .

این خلاصه ای از حال و رفتار عربهای خوزستان تا زمان ناصرالدین شاه است . در زمان این شاه دولت بخوزستان اهمیت بیشتری داد و این بود دست و پای عربها کوتاه گردید و همگی سر بفرمان دولت نهادند . هر عشیره ای در جای خود می نشستند و یک شیخی برای خود میداشتند . ولی بدولت مالیات میپرداختند و شیخها را دولت معین میکرد . در این دوره حال خوزستان بهتر گردید ولی در همان دوره است که خاندان خزعل بروی کار آمد و یک خاندان دیگری بخاندانهای فرمانروایی افزوده گردید و چون مقصود ما گفتگو از شیخ خزعل است داستان خود را از اینجا آغاز میکنیم . آنچه تا اینجا گفته ایم جز برای مقدمه نبوده .

پدر شیخ خزعل خان حاجی جابر در زمان محمد شاه از جانب شیخ ثامر شیخ المشایخ کعب حکمرانی محمره را داشت و چون در زمان ناصرالدین شاه دولت در خوزستان نیرومند گردید حاجی جابر که مرد هوشیاری بود سود خود را در آن دانست که دولتخواهی نشان دهد و این بود چنانکه فرمانبرداری از شیخ المشایخ مینمود ، بهنگامهای فرصت از کمک بمقاصد دولت نیز باز نمی ایستاد و کم کم کارش بجایی رسید که از میان همه مشایخ خوزستان در نزد دولت گرامیتر گردید . ناصرالدین شاه باو منصب میرپنجگی داد و سپس برتبه سرتیب ترفیع داد . همچنین لقب « **خان** » و « **نصرت الملک** » بخشید . عشیره باوی را که گردنکشی مینمودند بدست او سپرد .

در آنزمان کشتیهای انگلیس بآمد و شد در شط العرب تازه شروع کرده بودند . حاجی جابرخان با آنان نیز خوشرفتاری دریغ نمیداشت و این بود دوستی در میانه شان میبود و کشتی های انگلیسی درگذشتن از جلو فیلیه که قصر حاجی جابرخان بود توپ سلام در میکردند و از قصر پاسخ او را با توپ میدادند .

بدینسان حاجی جابر زندگانی و فرمانروایی مینمود تا سال ۱۲۹۷ (**یا در سال ۱۲۹۸**) بدرود زندگی گفت .

پرچم روزانه شماره ۱۵۵ سال یکم دوشنبه ۶ مرداد ماه ۱۳۲۱

شیخ خزعل خان و کارهای او

- ۳ -

حاجی جابر خان هفت پسر داشت که نامهای آنها محمد ، عیسی ، مزعل ، حسن ، علی ، خزعل ، سلمان بود . پس از مرگ او دو پسر بزرگتر که شیخ محمد و شیخ مزعل بودند بر سر جانشین بکشاکش برخاستند شیخ محمد با آنکه بزرگتر بود عشیره محیسن که عشیره خاص حاجی جابر خان و خاندانش میباشد شیخ مزعل را باو برمیگزیدند و جانشین حاجی جابر را برای این میخواستند . شیخ محمد بتهران آمده بناصرالدین شاه شکایت کرد . ناصرالدین شاه بهواداری از او برخاسته فرمان حکمرانی محمره و سرحدات خوزستان را بنام او نوشت و او را روانه خوزستان گردانید . ولی چون عشیره محیسن او را نپذیرفتند کاری از پیش نتوانست برد و ناگزیر گردیده ببصره رفت و در آنجا بگوشه نشینی پرداخت و مزعل کار را از پیش برد . شاه نیز چون چنین دید پافشاری ننموده این بار فرمان بنام مزعل فرستاد و لقب « **خان** » و « **نصرت الملک** » و رتبه سرتیپی که باز مانده ازحاجی جابرخان بود باو داد .

مزعل همچون پدرش هواداری بدولت نشان میداد و با انگلیسیها نیز در نهان و آشکار ارتباط داشت . چنانکه دیدیم حاجی جابرخان نخست گماشته و زیردست شیخ المشایخ فلاحیه بوده ولی سپس در نتیجه دولتخواهی خود پیش آمده و بزرگتر گردید و در واقع جایگاه و نیرویش بیشتر از شیخ المشایخ شده بود و دولت او را بهمه مشایخ (**بشیخ المشایخ**) نیز برتر میگرفت .

مزعل نیز همان جایگاه را گرفت و در واقع یک خاندان دیگری پیدا گردیده شیخ المشایخ و دیگران را « **تحت الشعاع** » خود قرار داد . در آن زمان در خوزستان فوجهای سرباز برای پاسبانی و نگهداری نشیمن میگرفت . ناصرالدین شاه فرماندهی توپخانه و فوج سرباز محمره را نیز بمزعل خان سپرد و رتبه نظامی او را بالا برده فرمان « **امیر تومانی** » فرستاد . و نیز لقبش را معزالسلطنه گردانید اینها پیشرفتهای مهمی برای مزعلخان بود و بزرگی و شکوه او را چند برابر میگردانید در آنزمان بختیاریهها در شرق خوزستان نفوذ پیدا کرده و از سوی دولت مالیات آنجا سپرده بایلخانی بود که گرفته بدولت میپرداخت . بیشتر مشایخ عرب مالیات باو میپرداختند . ولی مزعل یکسره بدولت میپرداخت و چون کاردانی و خوش حسابی از خود نشان میداد ناصرالدین شاه از قصبه تا سرحد بصره و از اهواز تا محمره مالیات کلیه عشایر را که شش هزار خانوار بیشتر بودند جزو جمع او گردانید و در واقع این عشایر را نیز زیردست او ساخت .



شیخ مزعل خان

مزعل خان کشتیهایی داشت که در کارون و شط العرب آمد و شد می کردند و از هر باره دست او بمال اندوزی باز بود و در واقع یک دستگاه پادشاهی کوچکی برای خود میداشت . لرد کرزن که در آنزمان بایران آمده و در خوزستان مزعل را دیده و در کتابش از او نام میبرد . مادام دیولافوا که همراه شوهر خود برای کندن ویرانه های شوش بخوزستان رسیده بخانه و اندرونی او راه یافته و در کتابش یاد بسیاری از او مینماید .

آنزمان خوزستان روز بروز اهمیت پیدا میکرد که از یکسو توجه دولت و از یکسو توجه دیگران بآنجا بیشتر میگردد . زیرا در آن زمان بود که رود کارون برای کشتیرانی گشاده گردید و کشتیهای انگلیس و دیگران در آن رود بآمد و شد پرداختند و در نتیجه اینکار شهر کهن اهواز که چند صد سال پیش از آن ویرانه گردیده و از میان رفته تنها یک دهکده کوچکی از آن باز می ماند دوباره رو بآبادی گزاشت و این چون یک بندری برای کشتی های بازرگانی میباشد بازرگانان از همه جا رو آورده در اینجا نشیمن گرفتند و نظام السلطنه والی خوزستان آنجا را بنام ناصرالدین شاه « **ناصری** » نام گزاشت .

نیز در آنزمان بود که کاوشی در شوش آغاز گردید . در آنزمان بود که موضوع نفت مسجد سلیمان و اهمیت آن دانسته شد و توجه انگلیسیها باینجا جلب گردید . رویهمرفته اهمیت خوزستان روز افزون شده بود .

پرچم روزانه شماره ۱۵۶ سال یکم چهارشنبه ۷ مرداد ماه ۱۳۲۱

شیخ خزعل خان و کارهای او

- ۴ -

مزل در برابر این شکوه و دستگاه پادشاهی یک ناراحتی داشت و آن از رهگذر برادرش خزعل بود . چگونگی آنکه شیخ خزعل با آنکه از برادران کوچکتر او بود آرزوی جایگاه او را میداشت و یکبار هم با چند تنی از سران عشایر همراه گردیده قصد کشتن برادر را کرده بوده که خود در جایش بنشیند ولی قضیه کشف شده و کاری از پیش نرفته بود .

مزل این کینه او را در دل میداشت و سختگیری بسیار با او مینمود و کسی چه داند که قصد کشتن او را هم نداشت .

در سال ۱۳۰۳ که نویسنده این تاریخچه در خوزستان بودم روزی در مجلسی که با شیخ خزعل خان بودیم شیخ در میان گفتگو یاد آنروزها را کرده چنین میگفت : « چندان ترس از برادر خود داشتم که هر بامدادی با این اندیشه از رختخواب بیرون می آمدم که امروز پایان زندگی من خواهد بود . شب نیز که بدرون رختخواب میرفتم امید زنده ماندن تا بامداد را هم نداشتم . این بود که در بیست و چند سالگی از هجوم اندوه مانند پیران سالخورده موهای سرم سفید گردید » .

باری مزل و خزعل ده سال کمابیش با این حال که هر یکی دل از ترس و کینه آن دیگری پر داشت بسر دادند و سرانجام پیش از آنکه مزل بخزعل چاشت خورد خزعل برو شام خورد . باین معنی که با چند تن از غلامان خود همراه گردیده بار دیگر قصد کشتن برادرش را کرد و روز نخست محرم سال ۱۳۱۵ بهنگامیکه مزل از کوشک فیلیه پایین آمده میخواست سوار بلم گردد آماج تیر تفنگش گردانیده از پای درآوردند .

بدینسان مزل با دست برادر خود کشته گردید . لورد کرژن مینویسد : مزل پانزده زن داشت ولی پسری نداشت مادام دیولافوا نیز از اندرون او که خود دیده گفتگو میکند و از یک زن چرکس او بنام ترکان خاتون که در تفلیس و استانبول بزرگ شده و زبانهای روسی و ترکی و فارسی و عربی را نیک میدانسته سخن میراند و تصویر او را در میان یاد داشتهایش میآورد .

۱



شیخ خزعل

« زمانیکه زیر سایه برادرش شیخ مزعل میزیست »

پس از کشتن مزعل شیخ خزعل جانشین او گردید و بهمه دارایی او از پول و املاک و جواهر و کشتی دست تملک گذاشت . سران محیسن و دیگران بی آنکه ناخرسندی نمایند گردن بحکمرانی او گزاردند . از تهران نیز دربار مظفرالدین شاه بی آنکه بازخواستی نمایند و یا چون و چرایی کنند همان سمت سرحداری خوزستان و حکمرانی محمره و امیرتومانی فوج و لقب معزالسلطنه را برای این فرستادند و آن رفتاری را که با مزعل میکردند با این کردند . انگلیسیان نیز باین همان جایگاه را گزاردند .

چیزیکه بود خزعل در این اندازه نایستاده بارزوهی دیگری برخاست و هر زمان بغزونی شکوه و دستگاه و دارایی کوشید . و چون مرد هوشیاری بود دانست که با دربار مظفرالدین شاه چه رفتاری کند . یکی از زیرکیهای او این بود که کسی را از نزدیکان خویش با پولهای گزافی بتهران فرستاده او را نگهبان دربار ساخت که با

صدراعظم هایی که می آیند و می روند رابطه پیدا کند و با پول و یا هدیه دیگری کسانی را از درباریان پشتیبان شیخ سازد و بکارهای او پیشرفت دهد . چنانکه میرزا علی اصغر خان اتابک یکی از پشتیبانان او بود . از این رو حکومت او را در محمره و فلاحیه از تابعیت بحکومت خوزستان معاف گردانید که یکسره با تهران سر و کار داشت سپس هم حکومت اهواز را باو داد . نیز در سال ۱۳۱۹ همه زمینهای این ور و آن ور رود کارون را که خالصه دولت و خود زمینهای بسیار مفصلی بود با چند دیه دیگر با فرمان شاه باو واگزاردند . اینها همه در نتیجه هواداری اتابک بود . نیز خزعل با نظام السلطنه مافی که یکی از وزیران بنام آنزمان بود و درخوزستان نیز سالها فرمان رانده بود خویشی کرده دختر او را بزنی گرفت . همچنین دختر برادر عین الدوله را زن خود گردانید . با این خویشاوندی ها هواداران مهمی در دربار برای خود آماده گردانید . این بود کار او روز بروز بالاتر میگرفت چنانکه بجای معزالسلطنه لقب « **سردار اقدس** » برایش فرستادند و رتبه نظامیش را از امیرتومانی

« **بامیر نویانی** » بالا بردند .

پرچم روزانه شماره ۱۵۸ سال یکم شنبه ۱۰ مرداد ماه ۱۳۲۱

شیخ خزعل خان و کارهای او

- ۵ -

یکی از حوادثی که در همان ابتدای کار بر شکوه و بزرگی خزعل افزود این بود که در سال ۱۳۱۶ (قمری) شیخ جعفر شیخ المشایخ فلاحیه از پرداختن مالیات خودداری نموده با دولت نافرمانی آشکار ساخت .

والی خوزستان که در واقع حاکم شوشتر و دزفول و رامهرمز بیش نبود لشکر بر سر او برده او را دستگیر ساخت و مریعی نامی را بجای وی « شیخ المشایخ » گردانید . لیکن چون در این هنگام شیخ خزعل خان کوشش داشت که فلاحیه نیز در دسترس او باشد و از آنسوی مریعی با دست کسانی کشته گردیده میرزا علی اصغر خان اتابک فرمان شیخی فلاحیه را برای خزعل فرستاد و بدینسان خانواده حاجی جابر جانشین خانواده شیخ المشایخها گردید و شیخ خزعل بهمگی عشیره های کعب ریاست یافت و این یک جایگاه بزرگی در پیش عربها بود .

لیکن هنوز دیگر عشیره ها در زبردست والی خوزستان (یا حاکم شوشتر) بودند که مالیات خود را باو می دادند و عادت چنین بود که هر سالی یکبار والی خوزستان بحویزه می رفت و همگی مشایخ بآنجا در می آمدند و هر یکی مالیات عشیره خود را میپرداختند . ولی در زمان مظفرالدین شاه همینکه دو سه سالی از پادشاهی او گذشت دولت بسیار ناتوان گردیده و در همه جا گردنکشان بگردنکشی افزودند . در خوزستان نیز رشته از هم گسیخت و نا امنیهای سختی پیدا شد . از جمله در شوشتر که آنروز پایتخت خوزستان شمرده میشد آشوب پدید آمد و رشته بدست « آغاوات » افتاد .

این آغاوات (یا آقاها) داستان درازی داشته . اینها از زمان کریمخان زند پیدا شده و کویهای شوشتر را در میان خود تقسیم کردند که در هر کویی یک آغایی فرمان میراند و برای خود دیوانخانه داشت و تفنگچیان داشت . کویها در میانه سرحدی داشتند و سنگرهایی داشتند ، هر چند زمان یکبار شهر را بهم زده و با یکدیگر بزد و خورد برمیخواستند . شهر کوچک شوشتر که همه مردم آن از زن و مرد و بزرگ و کوچک بچهار ده هزار تن نمیرسیده (از روی سرشماری که در زمان ناصرالدین شاه کرده شده) بدوازده بخش شده و هر بخشی - یا بهتر گویم هر کویی - برای خود استقلال داشت .

هر زمان که دولت توانا میگردید و یک حکمران کاردانی بخوزستان میفرستاد این آغاوات پی کارهای خود میرفتند و هر زمان که دولت ناتوان میگردید اینان با شوب برخاسته هر کسی در کوی خود باستقلال فرمان میراند .

در زمان مظفرالدین شاه نیز اینها سر بر آوردند و نیرومند گردیدند و رفتارشان با حکمرانان که از تهران می آمدند این بود که چون یک حکمرانی میرسید نخست فرمانبرداری آشکار ساخته آرام می نشستند ولی سپس فرصت یافته یک روزی می شوریدند و او را با رسوایی بیرون میکردند و در چنین هنگامها گاهی دولت سرکوب آن اشرار را بشیخ خزعل محول میکرد و او فرصت را غنیمت شمرده یکدسته از کسان خود را بر سر شوشتر میفرستاد که بهواداران شیخ مهربانی و پشتیبانی نمایند و بدیگران گزند و آسیب رسانند و بدینسان نفوذ او در شوشتر را بیشتر گردانند - بارها اینگونه وقایع رخ میداد و باعث پیشرفت مقاصد شیخ میشد همچنین درباره اعراب هر کدام که نافرمانی مینمودند شیخ هواداری نشان داده و یکدسته از عربهای خود را همراه سپاهیان دولت بر سر آنان میفرستاد که در بیرون کمک بدولت مینمودند و در درون پیشرفت نفوذ شیخ میکوشیدند . گاهی نیز یک عشیره ای چون مالیات نمیداد شیخ بدولت پیشنهاد میکرد که مالیات آن عشیره را جزو جمع او گردانند و دولت این پیشنهاد را با خشنودی می پذیرفت و از آنسوی شیخ همان را وسیله قرار داده شیخ آن عشیره را بر کنار ساخته یکی از کسان خود را بانان شیخ بر میگماشت و بدینسان آن عشیره را زیر دست خود میگردانید .

پرچم روزانه شماره ۱۵۹ سال یکم یکشنبه ۱۱ مرداد ماه ۱۳۲۱

شیخ خزعل خان و کارهای او

- ۶ -

از این تسلط بعشایر ، شیخ خزعل دو استفاده میکرد : یکی آنکه دایره فرمانروایی خود را وسیعتر میگردانید ، و دیگری اینکه از مالیات آنها استفاده میبرد زیرا چند برابر آنچه بدولت میپرداخت از ایشان میگرفت و از این راه دارایی شیخ روز افزون بود . بخصوص بااستفاده ای که از نخلستانهای کناره های رود کارون که دولت باو واگزارده بود و این بهره مالکانه گزافی از نخلکاران میگرفت میبرد و در این باره از ستم و اجحاف نیز خودداری نمینمود .

شیخ خزعل حرص بحکومت و حرص بدارایی را در یکجا داشت و بزیردستان خود سختگیری بی اندازه میکرد و دار و ندار ایشان را از دستشان میگرفت و در نتیجه این سختگیریها مردم از او ناخشنود بودند و در سال ۱۳۲۰ (قمری) سه تن مشایخ نصار و ادريس و مقدم (مجدم) که سه تیره از عشایر کعب میباشند و در جزیره الخضر نشیمن دارند چون از بیداد شیخ بستوده آمده بودند با هم بگفتگو پرداخته پیمان بستند و سوگند خوردند که شیخ را از میان بردارند . لیکن یکی از ایشان سوگند خود را شکسته چگونگی را بشیخ آگاهی فرستاد و شیخ چهار تن از مشایخ را دستگیر کرده زندان فیلیه انداخت که در آنجا بودند تا هر یکی بنوبت خود بدروود زندگی گفتند .

این زندان فیلیه داستانی داشت و آن اینکه (بگفته خوزستانیان) کسی را که بآنجا میبردند و در یک حجره ای بتنهایی یا با کس دیگری جا میدادند در عوض آنکه نگهبانانی بوی گمارند در آنجا را با خشت و آجر میگرفتند و تنها یک دریچه کوچکی باز میگذارند که از آنجا روزانه نان و آبی رسانند و آن زندانی همچنان میماند تا مرگش فرا میرسید . این بود شنیدن نام زندان فیلیه تن هر کس را می لرزاند و از این رو گاهی آن را « باستیل خوزستان » میخواندند .

در این میان در سال ۱۳۲۴ در ایران جنبش مشروطه برخاست و چنانکه خوانندگان میدانند در نتیجه این جنبش میان دولت و توده کشاکش افتاد و سالها هر دو گرفتار یکدیگر بودند و سپس نیز چون آرایخواهان چیره درآمدند و محمدعلی میرزا را برانداختند و یک دولت نیرومند آزادیخواه بروی کار آمد این نیز دچار کشاکشهای سیاسی شد و در نتیجه التیماتوم از میان رفت و پس از التیماتوم دولت بی اندازه ناتوان گردید .

این پیش آمدها همه بسود شیخ خزعل خان بود زیرا از گرفتاری پایتخت استفاده مینموده در خوزستان باستوار ساختن بنیاد فرمانروایی خود و افزودن بشکوه و دارایی کوشید ، و با آن وسیله ای که در دست داشت و هر عشیره ایکه مالیات نمیپرداخت از دولت خواستار میگردید مالیات آنرا جزو جمع این گردانند بهمه عشایر عرب خوزستان - از اعراب حویزه ، و بنی طرف ، و آل خمیس ، و آل کثیر که بسیارند - چیره گردیده و اختیار

همگی ایشان را بدست خود گرفت و مشایخ همه اینها را دستگیر کرده یا بزدان سپرد و یا کشت و بجای آنها کسی را از بستگان خود بشیخی برگماشت - آل کثیر که از آغاز در آمدن خود بخوزستان بکسی گردن نگزارده بودند شیخ آنها را نیز زیردست خود گردانید .

در واقع اختیار سراسر خوزستان باو سپرده گردید . زیرا حکومت محمره و ناصری را بفرمان دولت در دست داشت ، آبادان که آن هنگامها رو بآبادی گزارده با دست شرکت نفت شهری شد آن نیز بعنوان آنکه بخشی از محمره است بشیخ سپرده گردید . عشایر عرب چه در فلاحیه و چه در حویزه و چه در دیگر جاها بعنوان مالیات پردازی در زیردست او بودند . بحکمرانی که از تهران بنام والی خوزستان فرستاده میشد تنها در شوشتر و دزفول و رامهرمز دخالت توانستی داشت و در این سه شهر نیز نفوذ شیخ بهمه چیز غالب بود و بزرگان و سردستگان همه جیره خواران او بودند و از این رو یک حکمران جز این نتوانستی کرد که از روز نخست خود را بپناه شیخ کشد و با زبان حال خود را نوکر و فرمانبردار او نشان دهد و در واقع جز بمصالح شیخ نکوشد . با چنین تدبیری بود که یک حاکم میتوانست چند مدتی بماند . و اگر نسبت بشیخ چاپلوسی و فروتنی بیشتر میکرد از صله و هدیه های او بهره نیز توانستی گرفت . شیخ در چنین موقع ها دست بازی داشت و برای پیشرفت مقاصد خود دهش های بزرگی مینمود .

]



[شیخ خزعل « در روزهای جوانی »

پرچم روزانه شماره ۱۶۰ سال یکم سه شنبه ۱۳ مرداد ماه ۱۳۲۱

شیخ خزعل خان و کارهای او

- ۷ -

از آغاز جنبش مشروطه تا جنگ جهانگیر اروپا (جنگ بین المللی گذشته) که ۹ سال کشیده برای شیخ خزعل خان دوره پیشرفت مهمی بود . در این دوره شیخ همه مدعیان را از میان برداشته بسراسر خوزستان چیره گردیده یک دستگاهی یافت که تا آن زمان کسی از مشایخ عرب نیافته بود و گویا از همان هنگام بود که بآرزوی استقلال افتاده با نمایندگان انگلیس که در نتیجه پیشرفت شرکت نفت درخوزستان بسیار شده بود رابطه افزونتر گردانید . همچنین سرخودانه با فرمانروایان عرب از کویت و شیخ بحرین و خاندان سعودی ارتباط پیدا کرد . نیز از همان هنگامها بود که برخی شعرای چاپلوس او را « سلطان

عربستان » خواندند و شاید شیخ آنان را باین کار برانگیخت . عبدالمسیخ انطاکی که یک شاعر ویلگرد و چاپلوس عرب بوده در سال ۱۳۲۵ بخوزستان آمده و بشیخ بستگی پیدا کرده و از او پولهای گزافی گرفته و در مصر از همان پولها چاپخانه و اداره ای برای ستایش از خزعل بر پا نموده در یک کتاب خود که بیگمان با پول شیخ بچاپ رسیده خود شیخ را « پادشاه » و پسر بزرگترش « جاسب » را « ولیعهد » و رئیس التجار را که پیشکار شیخ بود « وزیر الاکبر » خوانده است .

در سال ۱۹۱۴ که جنگ در میان آلمان و انگلیس برخاست و سپس عثمانیان نیز بآلمان پیوستند و در عراق عرب علمای نجف فتوای جهاد دادند و عشایر عرب همگی بیاری عثمانی بشورش آمدند چون یکی از مراکز نفت انگلیس مسجد سلیمان در خوزستان بود اهمیت اینجا در نظر انگلیسیها بیشتر گردید و این بود با شیخ خزعل بگفتگو پرداختند و شیخ چون خود را سر رشته دار و صاحب اختیار خوزستان میدانست بی آنکه پروایی از دولت ایران کند بانگلیسیها پیوست . در حالیکه دولت ایران اعلان بیطرفی نموده و دموکراتها و آزادیخواهان بسوی دیگری گراییده بودند . همچنین عشایر عرب بیشترشان تمایل بعثمانی داشتند بخصوص پس از حکم جهاد دادن علماء نجف که همگی رو بسوی ایشان گردانیدند .

عشایر عرب که زخم خورده از شیخ خزعل بودند و کینه او را در دل داشتند از این گرایش او بسوی انگلیسیها بکینه و دشمنی افزودند و این بود چون در ربیع الثانی ۱۳۳۳ سپاه عثمانی بهمراهی حاجی سید محمد یزدی و عشایر عرب بنام حمله بلشگر انگلیس که در امنیه (روبروی اهواز) جا داشتند از مرز گذشتند

در سراسر خوزستان شورشی پدید آمد و عشیره بنی طرف و دیگران بنام کینه جویی از خزل و تعصب مسلمانی بآنان پیوستند و از آنسوی عشیره های کعب با دستور خزل کمک بانگلیسیها مینمودند . این بود چون در این جنگ عثمانیان پس از فیروزی شکست یافتند و بعراق بازگشتند شیخ خزل فرصت یافت که از بنی طرف و دیگران کینه جوید و سزای گردنکشی آنان را در دامانشان گزارد .

کوتاه سخن اینکه این پیش آمد وسیله دیگری پیشرفت شیخ گردید و چیرگی او را بعشایر عرب و دیگران فزونتر گردانید اگر چه در میان مسلمانان بدنام شد و علمای نجف تکفیرش کردند ولی کارش پیشرفت بسیار یافت . از آنسو از حکومت هند و انگلیس که پیش از آن نشان **K.G.I.E.** یافته بود ، این بار هم نشان **K.G.S.I.** یافت و یک جشن بسیار با شکوه و بزرگی در محمره برای دریافت این نشان گرفت که تا سالها زبانزد مردم بود و ستایش از آن میسرودند .

رویهمرفته کار شیخ در پیشرفت روز افزون بود و چون در نتیجه این جنگها و پیشامدها دولت ایران بیکباره ناتوانتر گردیده دیگر بخوزستان هیچ دستی نداشت شیخ خزل بیکباره آزاد و آسوده گردید و از همین زمانها بود که از دادن مالیات نیز بدولت خودداری نمود .

۱۷ مرداد ماه ۱۳۲۱

پرچم روزانه شماره ۱۶۳ سال یکم

شیخ خزعل خان و کارهای او

- ۸ -

در پایان جنگ جهانگیر گذشته شیخ خزعل چندان توانا و چندان مغرور بود که چون در آن هنگام عراق استقلال یافت و عراقیان میخواستند یکی را از سران عرب بیادشاهی برگزینند خزعل یکی از کسانی بود که خود را شایسته آن جایگاه میشمرد و چنانکه شایع بود کوشش در آنرا بکار میبرد . ولی عراقیان رو بسوی او برنگردانیدند . شیخ نیز آرزوی پیشین خود را که استقلال خوزستان باشد دنبال نموده تلاش را در این راه بیشتر گردانید .

در واقع شیخ در این هنگام در خوزستان استقلال داشت ، زیرا کسانی که گفتیم حکمرانی عبادان و محمره و فلاحیه و حویزه و اهواز ، و همچنین سرپرستی همه عشایر عرب و برخی ایل‌های لر که در خوزستان می نشینند از جانب دولت باو سپرده شده و مالیات همه این شهرها و عشیره ها و ایلها نیز در دست او بود که دیگری حق دخالت نداشت . تنها سه شهر شوشتر و دزفول و رامهرمز که بخش کوچکی از خوزستانست در دست خود دولت مانده که حکمرانان برای آنها میفرستاد . ولی گفتیم که این حکمران نیز بایستی فرمانبردار شیخ باشد وگرنه جیره خواران شیخ که در آن شهرها فراوان بودند بیرونش میکردند . چنانکه این حادثه در سال ۱۳۴۱ برای ظهیرالملک رو داد که با تحریک شیخ اشرار شوشتر بوی شوریدند و پیشخدمتش را با تیر کشتند و خود او را با رسوایی بسیار بیرون کردند .

از اداره های دولتی در خوزستان جز تلگرافخانه و پستخانه و گمرک و کارگزار خانه نبود و یک اداره مالیه نیز برای گرفتن مالیات شوشتر و دزفول و رامهرمز بر پا بود . لیکن روسای همه این ادارات بایستی زیردستی و چاکری شیخ را بپذیرند و از همانروز ورود ، خود را در پناه او جا دهند وگرنه زنده نتوانستند ماند . آدم کشانی بودند که از شیخ جیره میگرفتند . چنانکه یکی از ایشان کاظم داود بود که حاجی سید عبدالله جزایری رئیس عدلیه را در شوشتر کشت .

در این هنگام شیخ سیزده عراده توپ داشت ، کشتی جنگی داشت ، از عشایر عرب تفنگچی بسیار داشت ، گذشته از اینها با بسیاری از روسای لرستان که سالها گردنکشی و نافرمانی مینمودند ارتباط پیدا کرده و با برخی از بختیاریه‌ها دوستی انداخته و با حسینخان بهمه ای خویشی داشت .

مقصود شیخ این بود که ایل‌های لرستان و بختیاری و کوه کیلویه در نا فرمانی با دولت پافشار باشند و یک سدی در میانه تهران و خوزستان پدید آورند و باین مقصود نائل شده بود - زیرا چنانکه میدانیم از سالیان دراز این راهها بروی کاروانها بسته شده و مسافران یا فرستادگان دولت ناگزیر بودند که از راه بغداد و بصره بخوزستان بروند .

از سوی دیگر در ایران آنروز یک سیاستی بود که بیشتری از وزیران عقیده بنیرومندی دولت مرکزی نداشتند و این بود که نه تنها بامثال شیخ خزعل که در هر سوی ایران بودند و خود استقلال داشتند سختگیری نمی نمودند و برداشتن آنها را نمی خواستند بلکه تا میتوانستند تشویقهایی نیز مینمودند و پشتیبانی دریغ نمیگفتند .

چرا آن وزیران اینکار را میکردند؟.. چرا خیانت بکشور خود مینمودند؟.. این یک بحثی است که جایش اینجا نیست . بیچاره شما باید که آنها را از خودتان میدانید و از وزرای این کشور میشمارید و میگویید چرا خیانت مینمودند؟ ...

با آن دستگاه و نیرومندی و با این سیاست وزیران در واقع شیخ خزعل پادشاه مستقل خوزستان بود و جز نام پادشاهی چیزی کم نداشت . میکوشید که آن نام را نیز بدست آورد و آشکار و رسمی خوزستان را از ایران جدا گرداند و زمینه را برای اینکار در میچید ، چنانکه پولهای گزاف برخی از روزنامه های عراق میفرستاد که عکس او را چاپ کنند و در شمار شیخ کویت و شیخ بحرین آورده او را « **امیر عربستان** » خوانند و از استقلال عربستان سخن بمیان آورند - عبدالملیح انطاکی در مصر با پول خزعل چاپخانه ای بر پا کرده و آنرا « **المطبعة الخزعليه** » نامیده بود و یک مجله ای بچاپ میرساند که سرا پا ستایش شیخ بود و چون عبدالملیح مرد پسرش جانشین او گردید و همان رفتار را دنبال نمود . مثلاً در سال ۱۳۳۳ تقویمی بنام

« **التقویم الخزعلي** » بچاپ رسانید که در آن شعرهای پائین را در مدح شیخ درج گردانید :

هَذَا هُوَ الْمَلِكُ الَّذِي فِي عَدْلِهِ	نَالَتْ رَعِيَّتُهُ الْبَشَائِرَ وَالنِّعَمَ
هَذَا الَّذِي سَاسَ الرِّعِيَّةَ حَازِمًا	و مَشَى بِهَا لِلرَّقَى تَحْدُوهُ الْهَمَمُ
بِيَمِينِهِ السِّيفُ الصُّوْلُ عَلَى الْعَدَى	حَتَّى إِذَا افْنَاهُمْ مَسْكَ الْقَلَمِ
و يَسَارَهُ لِلْيَسْرِ قَدْ خَلَقْتَ وَ لِلْسُرُو	أَقْدَسَ خَزْعَلُ خَلْقِ الْكَرَمِ

پرچم روزنامه شماره ۱۶۴ سال یکم یکشنبه ۱۸ مرداد ماه ۱۳۲۱

شیخ خزعل خان و کارهای او

- ۹ -

آنچه شیخ خزعل را در نافرمانی بدولت و در گردنکشی دلیرتر میگردانید دارایی هنگفت و در آمد بیرون از اندازه او بود . چنانکه گفتیم حاجی جابرخان و مزعل خان هر یکی در زمان خود دارایی بسیار اندوخته و بشیخ خزعل باز گزارده بودند و سپس خود او از دولت املاک بسیاری گرفته نیز همه زمینهای این ور و آنور کارون را تصاحب کرده بود و این زمینها چون از اینسر کارون تا آنسرش امتداد مییابد و همه آنها نخلستان است سالانه مبالغ گزافی عایدی میداد . از سوی دیگر مالیات عشایر خود سرچشمه درآمد بزرگی برای شیخ بود زیرا آنچه را که از این بابت بدولت میپرداخت چند برابر آن را از عشایر در مییافت .

پس از گرفتاری شیخ خزعل که این عشایر آزادی یافتند شیخ عوفی و شیخ خزعل که دو رئیس عشایر بنی طرف بودند **(این خزعل اکنون زنده و در تهران است)** در ناصری بخانه نویسنده آمدند و صورتی نشان دادند که شیخ یازده برابر آنچه را که بدولت میپرداخته از آنان میگرفته . اگر این صورت راست بوده و حساب عشایر دیگر را نیز از این قیاس بگیریم باید بگوییم سالانه شیخ خزعل بیش از یک کرویر تومان از اینراه عایدی داشته .

از نخلستانها آنچه ملک دیگران بوده دو پنجم محصول بعنوان مالیات ، و آنچه خالصه یا ملک خود شیخ بود دو پنجم بنام مالیات و یک پنجم نیز بعنوان بهره مالکانه دریافت میشد و باین ترتیب سالانه مبالغ هنگفتی از

فروش خرما عاید شیخ میگردید خود او با نویسنده میگفت : **« مرا در هندوستان ملک التمر**

مینامند » اینها گذشته از عایداتیست که از املاک بصره او که من آگاهی درستی از آنها ندارم دریافت میشد .

شگفت اینجاست که با این عایدی هنگفت شیخ چشمش سیر نمیشد و باز طمع در دارایی اندک بینوایان میکرد که از دست ایشان برباید . مثلاً اینهمه نخلستانها که از بخش عمده آنها سه پنجم را او میبرد بآن دو

پنجم دیگر نیز طمع میبست و با زور و ستم از دست نخلکار در می آورد زیرا **« خراصی »** که برای تخمین

میزان محصول نخلها میرفت تا اندازه بدهی هر کسی را تعیین کند اینها چون سلیقه شیخ را میدانستند این بود در تخمین باجحاف میگرائیدند و چه بسا دو برابر میزان حقیقی محصول تخمین میکردند و نتیجه آن میشد که بیچاره کشاورز پس از یکسال رنج و انتظار بایستی همه محصول را بگماشتگان شیخ دهد و خود دست تهی بماند و این بود که این عربها از بینواترین مردم بودند که بیشترشان با سختی بسیار زندگی کرده با فروش دختران

خود تهیه نانی مینمودند . درخوزستان در میان عرب دختر فروشی رواج داشت و علت آنرا ستمگری شیخ و آزمندی او یاد میکردند .

از سوی دیگر در محمره و آبادان و ناصری که هر یکی شهر آبادی شمرده میشد نان و گوشت و دیگر انواع خواربار بکونترات داده میشد که از این راه نیز سالیانه مبالغی بصندوق شیخ ریخته میشد . در سال آخر که سپاهیان فیروز ایران بخوزستان درآمدند و دستگاه شیخ درچیده شد کونترات محمره بیکصد و بیست هزار تومان و کونترات آبادان بدویست و ده هزار تومان داده شده بود در ناصری تنها گوشت را بچندین عرب کربلایی در قبال پانزده هزار تومان واگذارده بودند و شگفت اینکه در همین یک قرار داد که برای چهار سال بسته شده بود شیخ عبدالحمید پسر شیخ هزار لیره و ملا عبدالسید پیشکار او ششصد لیره و یک نوکر دیگری صد لیره حق دلالی گرفته بودند که چون پس از رسیدن سپاهیان آن قرارداد بهم خورده بود عربها بعدلیه آمده پولهای خود را از پسر و نوکرهای شیخ باز میخواستند .

در نتیجه این کونترات در ناصری و محمره و آبادان زندگانی بر بینوایان بسیار سخت شده بود و یک نمونه اینست که در همان سال گوشت را در شوشتر منی هشت ریال و در اهواز منی بیست ریال میفروختند . نان و سبزی و سیب زمینی و میوه و دیگر چیزها همین نسبت را داشت .

بدتر از همه آنست که شیخ خزعل پولهایی را که با این ستمگری بدست میآورد لیره گردانیده مشت مشت بآن شاعر چاپلوس ، و بآن روزنامه نویس بی آبرو ، و بآن ملای شیاد و بآن مامور دولت خائن میداد . سالانه مبالغی برای روسای ایلهای لرستان و کوه کیلویه و بختیاری میفرستاد که آنان را در نافرمانی بدولت پا فشارتر گرداند . بماند آن پولهایی که بزنان آوازه خان و تردامن عراق و مصر که بخوزستان میآمدند میداد و هر یکی را با کیسه پر بازمیگردانید . بماند آن پولهاییکه بتهران برای بسیاری از وزیران خائن میفرستاد .

پرچم روزنامه شماره ۱۸۴ سال یکم ۵ شنبه ۱۲ شهریور ماه ۱۳۲۱

یک نامه سرگشاده

جناب آقای وزیر دادگستری - شاید جناب عالی آگاه شده اید که من دارنده روزنامه پرچم و نویسنده آن هستم در محاکمه متهمین شهربانی که از سوم مرداد باین طرف در جریان است بمناسبت شغل وکالت دخالت دارم . زیرا نخست وکیل تسخیری حسینقلی فرشچی بودم روز آخر نیز آقای مختار وکالت دادند .

میخواهم بگویم با آنکه چنین دخالتی را داشته ام ، و با آنکه این محاکمه با یک شور و هیاهو آغاز گردید و همه روزنامه ها در آن دخالت نمودند و گفتارها نوشتند ، ما در پرچم چیزی ننوشته تنها بنقل مدافعات برخی وکلا اکتفا نمودیم . زیرا این روزنامه نه از آن من ، بلکه از آن یک جمعیتی میباشد و در واقع برای تعقیب یک مقاصد بسیار مهمی تاسیس یافته است ، و من با آنکه رنج این روزنامه را می کشم و این انتشارات مرتب آن بیهای ناآسودگی من بسر می آید که روزانه شانزده ساعت سر پا هستم و میکوشم با این حال بخود حق نمیدهم مطالب شخصی خود را در آن بنویسم .

این مقدمه را میچینم و مقصودم آن است که شرحی را که در پایین مینویسم جناب عالی تصور نفرمایید از بابت وکالت یا بنام کینه شخصی میباشد بلکه یقین فرمایید که جز بنام علاقه مندی بکشور و توده ننوشته ام و جز بعنوان یک موضوع عامی دنبال نمی نمایم .

در این محاکمه در ضمن جریان واضح گردید که در تدوین پرونده دسیسه هایی بکار رفته و اساسا ورود بچنین تعقیبی جز نتیجه کوشش و تشبث چند تن خاصی که با دادستان و بازپرس همدست و همراز گردیده اند نبوده است . گذشته از آنکه چه بازپرس و چه دادستان بجای پیروی از دلیل و کشف حقیقت ، اصرار و پافشاری نموده اند که بهر زوریست متهمین را محکوم گرداننده و اینست در همه جا از دلایل بسیار روشنی که بخلاف مقصودشان بوده چشم پوشیده اند .

مثلا درباره اتهام کشتن فیروز میرزا از همه دلایل استوار و روشنی که برد اتهام در پرونده موجود است چشم پوشی کرده اند که اینک دو رشته از آنها را شرح میدهم :

(۱) در پرونده شهربانی سه فقره نوشته از دکتر معتمدی پزشک معالج فیروز موجود است که یکی از آنها که با خط و امضای خود دکتر است و در آن تصریح گردیده که مرگ فیروز طبیعی و در نتیجه مرض قلبی بوده ، و شهربانی سمنان که مورد اعتماد و اطمینان دادسرا نیز هست صحت آنرا تصدیق نموده . دیگری با خط نویسنده ناشناس ولی با امضای او که بهمان مضمون علت مرگ فیروز را بیان نموده . سومی باز با خط و امضای خود دکتر که بعنوان جواز دفن صادر گردیده و این را نیز شهربانی سمنان تصدیق کرده .

از این سه فقره نوشته که در پرونده موجود بوده بازپرس یکم و سوم را که با خط و امضای خود دکتر بوده چون مخالف منظور خود دیده بکلی کنار نهاده بلکه چنین خواسته که مورد توجه هیچ کس نباشد و تنها دوم را

بدکتر معتمدی نشان داده و چون معتمدی گفته : **« خطش از دیگریست »** همین را دستاویز گرفته و در کیفرخواست چنین وانمود شده که آن گواهی مخالف حقیقت بوده و از دکتر اجباری گرفته اند . در حالیکه اولاً دکتر چنین سخنی نگفته و نبودن خط از او معنایش مجبوریست . بخصوص با بودن دو شرح دیگر که با خط خود دکتر میباشد و شهربانی نیز صحت آنرا گواهی داده . ملاحظه فرمایید که چگونه بازپرس و دادستان آشکاره پشت پا بحقایق زده و از سه فقره نوشته دو تا را بکلی متروک گزارده و آن یکی را هم با حيله و دسیسه بنوع دیگر جلوه گر گردانیده اند .

شگفتتر از همه آنکه بازپرس در ضمن پرسشهای خود از دکتر معتمدی چنین پرسیده : **« واقعا نصرت الدوله بمرض قلبی مرده بود؟ ... »** و او پاسخ داده : **« بنده اینطور فهمیده ام که در نتیجه مرض قلبی مرده است »** و آقایان بازپرس و دادستان باین گواهی بی هیچ شائبه او نیز پروایی ننموده و بکلی مسکوت گزارده اند .

(۲) در همان پرونده شهربانی نامه هایی هست که خود فیروز میرزا بکسان و خویشانش نوشته و در همه آنها ناله و گله بسیاری از بیماری خود کرده ، همچنین نامه هایی هست که شهربانی محل که مورد بدگمانی دادسرا نیست بیماری او را گزارش داده ، نیز در پرونده منعکس است که مبالغ عمده ای دارو از تهران خریده برایش فرستاده اند . منعکس است که از تهران پزشک برایش روانه ساخته اند . این همه دلایل روشن و قطعی را بازپرس بکلی کنار گزارده و دادستان در کیفرخواست و بیان ادعا مدعی گردیده که بیماری فیروز میرزا که مامورین گزارش داده اند دروغ بوده و این دروغ را ساخته بودند تا خودشان او را بکشند . ملاحظه فرمایید که بازپرس و دادستان تا چه اندازه با دلایل و حقایق دشمنی نموده اند .

(۳) حسینقلی و عقیلی پور و عباس بختیاری را که گرفته و بپای بازپرس کشیده اند و آنان حقایق را گفته و از موضوع کشتن اظهار بی اطلاعی نموده اند . بازپرس آنان را بزدان مجرد فرستاده و یکماه سختی و فشار بسیار داده و سپس که دوباره بنزد خود خواسته صریحا گفته چون سیاست دولت متقاضی است که مختاری از میان برود شما باید بکشتن فیروز و خزعل اعتراف کنید و گذشته از این اجبار و تهدید در جلسه روز یازدهم آذر نوید ده هزار ریال پول بحسینقلی داده و برای اطمینان او چکی نوشته و فرستاده از بانک رهنی (**بگفته**

فرشی) گرفته و آورده و جلوی حسینقلی گزارده ولی سپس که اعترافات تلقینی لازمه را گرفته از آن پول تنها هزار ریال داده و بازمانده را خود برداشته است .

ملاحظه فرمایید که اولاً چنین اقرار گرفتن با کدام قانون درست میآید؟! ... و آنگاه آن وجه را از کدام اعتبار گرفته اند؟! آن که^۱ بوده که برای اثبات کشته شدن خزعل و فیروز ده هزار ریال جایزه میداده؟! این چیز است که باید وزارت دادگستری کشف کند و راستی آنست که این ، کلید کشف سر چشمه دسایس خواهد بود .

۱- [آن که = آن چه کسی آن که بوده = آن چه کسی بوده]

گذشته از این سه فقره تغافل از حقایق و اعمال دسیسه که در تدوین پرونده بکار رفته و نظایرش بسیار است .

در جریان محاکمه نیز دادستان اولاً با دادن متن کیفر خواست بروزنامه ها پیش از آغاز محاکمه یک غوغا و هیاهوی بزرگی پدید آورد . سپس نیز در ضمن بیان ادعا - احترام دادگاه را رعایت ننموده و همچون ناطق انقلابی که مقصودش شورانیدن مردم باشد از پشت جایگاه دادستان رویش را بمردم گردانیده بخطابه سرا پا تهیجی برخاست و نسبتهای گزافه آمیز بسیاری بمتهمین داد و از توهین و دشنام نیز باز نایستاد و از همه بدتر آن نعره های عنیف بود که برخلاف حشمت و وقار دادگاه میزد و رویهمرفته مقصودش جز برانگیزانیدن مردم نبود .

گذشته از این نیز در ضمن بیانات دوم خود در پاسخ وکلای مدافع بی ادبانه بهمه آنان بخصوص بشخص من کلمات توهین آمیزی پرتاب نموده و نسبتهایی داد که من ناگزیرشدم در نوبت پاسخگویی خود با دلایلی از پرونده دروغگوئیهای او را برخش کشم و تهمتهایش را رد نمایم . مقصود از این بیانات آنکه :

نخست این محاکمه بآن ترتیب دور از حق و انصاف میباشد و با سیاست و مقتضای وضع کشور نیز سازش ندارد . ایرانیان یا باید بدوره دیکتاتوری با نظر تصویب و رضا بنگرند و بکلی بکارکنان آن زمان تعرضی ننمایند ، و یا رضایت نداده همه مسببین آنرا بمحاکمه بطلبند . اینکه بمسببین دیکتاتوری تعرضی ننمایند و تنها چند تنی را از کارکنان آن زمان بمحاکمه کشند امریست که زبان اعتراض جهانیان را بما باز خواهد داشت .

دوم در تدوین پرونده بی عدالتی بسیاری روی داده چنانکه شرح نمودیم بیکبار از حقایق چشم پوشی شده .

سوم دادستان دیوان کشور (آقای جلال عبده) گذشته از خطاهاییکه در ضمن تدوین پرونده مرتکب گردیده در میان جریان محاکمه سبکسری و بی نزاکتی بسیار از خود نشان داد و گذشته از آنکه جایگاه مهم دادستانی دیوان عالی کیفر تناسبی با چنین جوان هوسباز بیباکی ندارد و صلاح جامعه قضایی برداشتن او را مقتضی است من در نوبت خود از او شاکی میباشم و از جنابعالی که زمامدار وزارت دادگستری میباشید دادخواهی مینمایم .

« احمد کسروی »

واژه های نوی که در نوشته های ما بکار میرود :

واژه	معنی	واژه	معنی
آفرش	آفرینش	دژ آگاه	وحشی
آهنگ	قصد	دژ رفتار	درشت رفتار
آهیخته	کشیده	رسد	حصه
آیفت	حاجت	رویه	صورت
آمیغ	حقیقت	رزم	حمله
آخشیج	ضد	رزمیدن	حمله کردن
آک	عیب	روزبه	عید
انگیزه	باعث ، محرک	سپهر	طبیعت
ارج	قدر	سر رشته داری	حکومت
بالیدن	بزرگ شدن	سکالش	شور
بالش	بزرگی	سکالیدن	شور کردن
برتافتن	تحمل کردن	سمرد	خیال ، وهم
بیوسیدن	انتظار داشتن	سهش	احساس ، حس
بر آغالانیدن	تحریک کردن	سهدیدن	احساسش جنبیدن
بایا	وظیفه ، واجب	شدسیدن	دریافتن با یکی از حواس
پاسداشتن	احترام کردن	شوند	باعث
پروا	توجه	صده = سده	قرن
پتیاره	بلا	فرجاد	وجدان ، ضمیر
پیکره	عکس	فهلیدن	مشغول گردیدن
پرگ	اذن ، اجازه	کما بیش	تقریبا
پرگیدن	اذن دادن	گلکار	بناء
پلشت	ناپاکی	گزیر	تصمیم
پلشتیدن	ناپاک گردیدن	گزیریدن	تصمیم گرفتن
چخش	مجادله	مرز	سرحد
چخیدن	مجادله کردن	نیایش	التماس ، تضرع
چیستان	معما	هناییدن	تأثیر
خوی	عادت	هناییدن	تأثیر کردن
خیم	خلق ، اخلاق	همانا	چنین پیداست
خستویدن	اقرار کردن	هوده	نتیجه
خودکامه	مستبد	یوغ	چوبیکه بگردن گاو گزارند
خودکامگی	استبداد		